

Fragment of text from the adjacent page, visible in the left margin. The text is written in Arabic script and includes the words "وَمِنْهُمْ" (And among them) and "مَنْ" (Who).

4

مطعمه در كی مصطفی طبعه در ص
 ران ۶۴ طفا محمد خان بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

پیر چشمانی الوی تقریباً تمام محرمات قدانی است که در معراج قدرتش آفتاب عالم تاب نشانی است بافتن علا و طر المملک طوقش
 برید قیصر و زال و ملکزین مجلس انعام و فنا قشوی اقبال السد سلطان قدیمی و بی دانش زمانه و تپیمی و منی قلمم نزدیای
 کمالش و بی قطره نریزید و نوالش بد شود نور جمال او چو ستور بداند مشعل خورشیدینی نور دگر او باشد نه یا روشش
 بر چشمه ارفاشش بدستش آرائی جنود و تحریک میدان شای کشور کشای است که قلم و قلوب ملکر گشتگان بودای دایم
 بیاد قیصر هدایت و ارشاد از غافلالت شکلی که چنانک عالمی ساخته و نوازش کوسس سالک ابدی و نبوت سعوی قیام
 محمود و جمال شمعانندگان عزمه و تپه قبال را تا قیام قیامت نواخته مشمش نوی زهی سلطان اقلیم نبوت بد
 مشرف سازد و نیم نبوت بد بود و گردون باین تکمین و شانی بد مز معراج و قارش نزدانی بدز بحر تپه آن گوهر پاک بد
 وری در شپ ایل دید و لولاک بد در و دکل از دگر و و تاب بد بر و باد و هم بر آن صواب بد اما بعد از برای عالم را
 مستقیمان نوازش انوار اخبار و چشم روشن سازان کمال الحاکم که بد فاعتر و یا اولی الالبصار الملموس الشمس و البین المسمون بد
 که از صین قمر و واقع نزد شاه کابل و توجه او بطف قد باد و دگر شواخ و وقایع آن دیکر بدده و بدی حمت مشهور و پیرایه
 انبیا و ائمه اکثر کوا و عبای شوق و حوائش اشتیاق از مناظر و اطراف ایشان بلاغت نظام مل جمهور و خاص عوام بر می و بکنیز
 تحریک و تپه بر می که دایع سوز و ساد و نوازش نباشد و باشد که تلاش بجز زبان بجز خواش و حائل کلوی و مول کردید چون فی ثا
 در بلاد هندوستان جنت نشان و وادی مثل مجاری بنسطور و روداده لاجرم پیش از پیش کشایان کرد و انجمن ابواب
 اشتیاق بد و می ملالان کشادگی طریق زبان عوام از کفایتش و طلاقت و بیان و کلامی را در شواش و تحقیق گفتش
 کمیت قلم در جولان **نظم** جهان جهان تبنا می دید اهل جهان بدین چنین شده هر یک نزار بره فغان بد و بک
 و بد شد و اهل قلم نامه و ار سرگردان بد الفرض خاطر شفت مجاریه و قومه الهی و دامن
 و بد حاجی محمد روشن خادم است هم کشید



ورفته و زنده بای شوق با کاشانه فیض نشانه زنده صاحب قصص ماضی و حال مفصل نمای مصطلحات هر حال بلاغت
 نشان فصاحت عنوان عالی بیان و الاسکان درین بی بلی منشی سعیدیل عبارت آری عظیم النظم قیام عطار در تحریر
 وحید زبان فرید دوران منبع تفصیلات عظیمه مجمع تفصیلات فنییه جناب فادرات آب منشی عبدالکریم در انضام
 انضامه افضل العظیم ساینده از ان معدن جو گویند مقصود کشف سید شهاب مدعیانیه حصول پوشیدنی سیاق کلام نفوس
 انضام که اگر ترجمه کلام کتاب را در دست سلامت زبان گویند و در گفتگو است و در تحریری و زبان فارسیست از صفای
 عبارت آب سان نهال مشکده عایست فقره آینه و ان توضیح مطالب بقطر نظم که در ان به توضیح محارم الحق تعریف مشتاق
 مثل تحریف حقائق معنی عن تحریر است و در عباراتش اهل این فن را سرنگوی فقره را اتم حیرت محک طبع آن فقره مطبوعه عابد
 بر اصحاب قبله فیاض دوران محمد مصطفی خان ایقاده البطل الاقنان گردیدیم و بن عبدطال باش ازین نعمت
 غیر تخریر مخرجیم پسندیم فادرات حال علی سرع الحال طور انطباع این کتاب متن احوال تکمیل پوشانده نظر انظار اکیان طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم
 بعد حمد الملك المتقی الملك من تشابهت سطوة وفت علمه از رسیدن قالی حسین اونی نعمت جبهه برای عبرت پیران انقباض
 از نه در مورخانی مستوفی از این اتم حیرت محک طبع این فقره عظیم النظم قیام عطار در تحریر
 مالا کلام داشت چنانچه در انده خانی منشی بعضی تواریخ عربی را مثل تاریخ غلطای جلال الدین سیوطی قانع مصر خلاصه تاریخ
 ابن خلکان در زبان فارسی کتابت پیرایه انگریزی و عربی که در بیان آبادی ربع سکونت و علاقه آن قصص حکایات
 و الف لیله ای تمام تواریخ بکار و دیگر رسائل فزنگ مقلد از نواد و نواد از انگریزی و فارسی و اردو و ترجمه ساخت و انکس
 اوقات در چنین تالیف مصروف نمود و عرض از انشغال این امر مصروف غشت نهانی بودیم انکیه شاید اول و اخرها
 ازین کتب و رسائل متقی برشته بر عجب و عتاب علماء نگارنگ حالات عیدیه بر او و باطل فزنگ مطلع واکا و دیگر نهال
 خواست که حال محکم کلام قدما و معرکه که بود که در زمانه واقع شده بود و از زبان ثقافت باستماع ازین بطور مختصرا بکار
 چنانچه بعضی حالات در جهان ایام که هر دو هم واقع شده بود و بعضی بطور تحریر را و دیگر بسبب عدم شوق و عمارت و حمایت
 مردمین ملک اتفاق تخریف و مصاف کرین آن مسودات نفاذ و تا انکیه در حال یکبار از دو مسودت و سه تری مطابقت
 یکبار و شصت و چهل هفت مسجی تاریخ آن هر دو مجاریه که منشی قاسم جان انرا در زبان هندی سلسله نظر شاهانه موسی موسی
 منظوم و خیال که بود و ان کفر حال شجاعت بهادی که خان خلن الرشید میر دست محمد خان اکبر که موسوم است به پیر و اید
 و چون تاریخ مذکور زیاده وین هم شریک بودی که کم و کاست و قیام این هم و همداری طرفین با با منصبی شته بباران و قوا
 اعتماد کرده مسودات که بر ابرای تعلیق آن کی پیشی نموده و مقامات مختلفه بعضی اشعار آن زکوار درین اوراق
 ثبت نمودم الحق که مولف مذکور درین زمان که کسا و باز از نظم و شراست و او خنوری داده و گوئی سبقت

کتابخانه پیران



از آنرا که امثال خود بوده و من حال خودی نوشت که من حسب حکم صاحب بیعت ملک سنده که مختار آن فراج اطراف
 بود برای فرونشاندن شورش افغانان بلوچ اطراف قلات و داور و غیره افغانستان که متصل کوستان بولان است
 نزد نصیرخان حلف محراب خان رفتم و بحسن تدبیر خود و بکلمه فساد آنجا را که سبب قتل شدن محراب خان و قتل قلات
 و اطراف آن از دست افغانان برپا بود و توقف ساخته نصیرخان را بر آن آورد که من قتل آنجا و خود و تابع و فرمان برادر
 شاه کابل باشد بهر کیف چون او را از طرف صاحب و محظن ساخته در سنده معاودت نمودم و نزد بیعت آنجا با خواسته
 بعضی فساد آن فرود آمد که بخدمت او حاضر بوده و در سر و کار همراه میفرستند و بشیوه ستمه اهل هند از راه جسد بغض
 معایت باصل فراج برگردانیدند از من بگمان شد و بجای دی اینهمه جفا کشی و جافشانیها که در عجب و مر و کوههای شاد و کنگر
 و معاشرت افغانان محضی دیوسار بر خود گوارا کرده توقع آفرین و انعام دهم بر سر عتاب آمده و فساد کنونی خیر و حاجی تو
 انگاهای ثابت گردد که نصیرخان را برای ملاقات من در سنده بیاری و غرض او بطلب خان مذکور این بود که او را در قبا آورد
 اسیر و قتل کند و قلات کوه بولان و غیره بلوچستان محل خود نمایند بر یافت حال باقی انصاری صاحب بوصف از قلات
 پیملوقی کردم و اثر دای سنده بدلی آمده و خلعت گزیدم انتی کلامه اکنون را قلم ختم بصریح حال شاه کابل و توبه
 بطرف قندهار و دیگر سوادج و حالات می پردازد و باند المتوفیق و عالی النکلا بیان **عزیمت**
شاه شجاع الملک بطرف قندهار و کابل با عانت فوج انگریز
 گویند احمد شاه درانی مردی بود از قوم افغان و پسر خاندان سلطین نسبتی نداشت هواره خدمت آدشاه
 پادشاه ایران میبود و چون پادشاه موصوف فوت کرد از گردن شلیل و نهار قندهار را به تفرخ خود در آورد و فوج و خدمت
 قوم را ملازم داشته و نظم و نسق را لایت نمود و لقب احمد شاه درانی گردید هرگاه فوج اهل سبزش تاخت بجای آویدی
 از او لاش سر آردای مملکت قندهار گشته لقب تیمور شاه شد او در سلطنت خود عدل و انصاف بسیار میکرد و عایا
 را با شیش آرام میداشت آخر کار چون او نیز ازین عالم گذشت زان شاه کی از او لاش احمد شاه مذکور پادشاه آید
 گردید و در جنگی که زان شاه از پایه سلطنت مغرول و باندیا گردید شجاع الملک برادرش بر تخت سلطنت قندهار
 نشست از آنجا که او در دستگار و ظلم میشد و حقوق را از او میسرسانید و مردم را ناحق می گشت تمامی افسران و عایا از او
 بودند و چنانچه هرگاه میخواستند از او عطا را که از سادات صحیح النسب بود و خلق آنجا بزرگی و کمال او و عطا داشت بکسی که شایسته
 آنجا از منج و شریف پیش از پیش بخیده و خلعت گشته در بی دفع او شدند و خصوصاً وزیران و تنگ آمده از حلقه
 اطاعت بیرون رفت و برای مقابله او فوج کشی کرد شجاع الملک نیز با سپاه خود مقابله و در زیر پرداخت کشتن و کشتن
 بسیار و چنانچه عزیمت نموده متوجه هندوستان گشت و مصائب بسیار و صعوبات بیشمار از تعاقب
 حریف کشیده برای پناه در لاهور آمد رئیس لاهور که از حال سیدادی فتنه پرداز می آید و انگاه بودنی افوقیه کرد

در بند سخت و است چون چند سال و قید مانده ملازمانش برای ربانی در سبیل اخلاقی کند عید و آنجا بجا آورند
 و زنجیر را از پایش بریده بر او لقب از زندان بیرون آورند و در آن هنگام شجاع الملک را سر و سامان مضطر و دشمنان
 گردید و از راه کوه و دشت خود را افتان و خیزان در مقام کوه و سیاه عمل سرکار انگیزی رسانید افسران فوج آنجا
 بر حال زارش ترحم نموده در مکان عالی شان با عزا و اکرام فرود آمدند و تمامی اسباب راحت و آسایش
 از سواری سلاح و لباس کلاه و غیره ضروریات حسب خواه و همیاد کردند و گفتند ای شهیار در شهر و دیار شوق که در
 عمل سرکار انگیزی خواسته باشی باطمینان تمام و آسایش آرام تشریف از زانی دار و برای تفریح سیه و شکام کن
 و دنیا را از اعدای خود ترس که دست شان بر تو وین ملک نخواهد رسید الغرض شاه شجاع الملک تا چند سال در کسب
 کوه و سیاه با کمال آرام و تعفنی خوف و خطر از وزیر و رئیس الامر که دشمن چانی او بودند بگذراند تا این که افسران فوج
 آنجا بنواب گوزن جزل روان فرمایند و گفتند که شجاع الملک پادشاه کابل سبب بغاوت و کشتی وزیر ملک
 موروثی خودی وصل گردیده بنا بر خوف جان از کابل بیایه باجهور سردار آنجا هم همان اش رکاسه دیده با حال تباه پناه
 بسرکار انگیزی آورده است و در کابل قنای وزیر را که لقب میزد دست محمد خان است و از زانی میسکند و اقارب
 و عشایر بر کل علاقات ملک خراسان سلطه و شاه کام هستند و در صورت پادشاه کابل میدار بستگی می تو
 چنان دارد که باز ملک خود رفته بر حقو فرمان و اگر دو بنواب گوزن جزل مدوح بدیافت حال زار شاه کابل بسیار
 متاسف شد و با افسران سپاه و کارپردازان آن فوج نوشت که شما بسیار خوب کردید که شاه کابل را
 و عمل خود پناه دادید اکنون از طرف ما تشفی او کرده و تعظیم و تکریمش بر حسب رتبه شانان بگوشتید
 پیش از پیش و شرط داری و بهر رسانیدن هر گونه اسباب پیش و عشرت متوجه و مصرف باشید
 زیرا که شاه کابل همان است و هر گونه پاسداری و کیش مروت و طریق قوت بر زمینان اجب لازم است و مانیز
 اشتیاق ملاقات او داریم چون باید دادری و ملک آمده است حتی الوسع و الا امکان درین باره می گوشت
 بعمل آورده و حسن علمی او را بنور زرش و شمشیر و آغوش تمنای او خواهم نشانید مگر این امر موقوف بر وقت است
 چندی ملک ما را از آن خود تصور کرده با تسرحت و آرام تمام در عیش و عشرت و سرشکار مشغول باشد شاه
 کابل چون این مژده مدح فوا از جانب گوزن جزل شنید از فوط خرمی و نسل خود بالید و باید کامیابان
 روز و شب در زیر آرائی و فانوش خوش گذراندین گرفت هر گاه و در از ضروریات چینی در کار می شد
 مهمان داری که از جانب سرکار کمپنی در خدمت مقرن و بی الفو بهیم میسایند تا این که در سال بگذارد و مشتمل
 و سی و نه عیسوی مطابق یکم اردو و صد و پنجاه و پنج هجری بنواب گوزن جزل اکلند بجا و آنکس که برای
 انجام دهنی مهم شاه کابل لوی غریبت بجانب هند وستان برافراشت چون گوزن مدوح قسیر بجنب

لودمیان رسید شاه کابل و افسران فوج برای استقبال او شتافتند شاه گورنر محب و قریب بسیدن بی تقسیم
کیدیکه از خانه نین فرو آمده و آن خوش استقبالی کشاده برسم معانقه بعل گیر شدند شاه بعد استفسار حال
سفر و کلمات ذوق و شوق گورنر را تا بخوابی که از پیشتر بزی شان نصب بود رسانید وقت شب و بعل ناسه
و نوش گورنر از شاه پرسید که چه واقعه روی داد که از ملک موروثی خود جدا افتادی شاه شجاع حال سرکشه زیر
و بغاوت و زری افسران و شورش یعنی بلو که درین رعایای آنجا و سبب تنقید شدن خود را بهر و معمولات راه هم بگری
مصائب که بدان مبتلا شده بود شرح و مایان کرد گورنر بعد استماع حال شاه کابل متأسف شده تفتشی نمود که بکسر
شمنه اندک نین غریب بدین مورثی ده ایم تا فوج چهار فرنگ را همراه تو کابل روانه سازیم و افسران فوج
متردان و سرکشان را مطیع و نقاد تو سازند اگر قبایله پیش آید آنها را نیت داده اند ملک تو بدو گشتند و برابر
ملک موروثی از بدستور متکسر سازند بعد اختتام این کلام و تناول طعام گورنر موصوف از شاه حضرت شده و خیرگاه
خود تشریف آورد و در روز دیگر جمیع سرداران و افسران را از اهل سیف و قلم طلب فرموده گفت که شاه کابل بیاد عانت
و دستگیری در ملک آمده است بانی خواهیم که او از زور و اجورم و بی نیل مقصود برگرد و درین امر برای شما بیست انچه این
بالا تفاق عرض کردند آنچه که حضور برای امداد و اعانت شاه کابل بخیزد فرموده اند عین صواب و موجب شکرمانی و اطراف
و انکشاف عالم است و رسم مستمره سلف همچنین است که سلطانین امداد و معاونین خودی الا قدر در وقت عاجزی انت
و دستگیری پا دشمنان و فرمانروایان نموده اند و ما هم تابع فواید حضور ایم جان شاری و جان فشان کار راست
الغرض هرگاه این غرض یعنی فوج کشی بر کابل و قندهار برای ملک شاه کابل در رای زمین گورنر جنرل بهادر و اباب
ششوی تقسیم است حکم افسران فوج تعیین دلی و میر و هر دو را و آتیه و اندر و دو کار و نگار و دکن امداد یافت
کینه ددی هر چه تمام تر مع سپاه و تو جهاد و آلات حرب برای هم کابل در کتب لود میان لودی غنیمت برافرازند چنانچه
بجو رسیدن کلکنا جمیع افسران فوج جناح استعجال روانه انصوب گردیدند و در زمانه قلیل افواج کشی نیز طرف
در اردوی لوب گورنر جنرل بهادر فراهم شد گویند لار و صاحب مروج از فوج انگریز سه چهل هزار سوار و پیاده
تعیین بکمال حاکم را از بد حکم سرکنان فرموده حکم بودگی کابل را در و شاک گفت که سرکنان کن که او را وزیر تو مقرر
کرد و ام و این جمله افسران سپاه افغان و حکم تو خواهند بود و حفظ خدا با این سپاه روانه منزل مقصود نمود و شود لار و صاحب
بنگاهم حضرت خیمه و خیمه گاه شان و سپاهان صدارت قرار دیدن کوه تمشال و خزانه بی شمار و جواهر گران بها
و مصالح و غیره هر چه که در کارش بود از سرکار کپسلی لطف بقی هدیه عنایت ساخت و در همان جا بکمال فخر و احترام
بدگور سواسه فوج انگیزی که زیر حکم کنان وزیر بود و رسم هزار سوار و دویست ملین خاص نام شاه
ملازم و شش بهر امدادش تعیین فرموده روانه شدن شاه کابل مع وزیر و افواج انگریزی

دو قاتی برادره بولان هرگاه فوج انگریزی از هر سو فراموش و آمانه شد و نیز فوجی که نامزد شاه بود
لازم گردید شاه بعد از آنکه هر گونه اسباب و سامان این مهم بصرف لگول روی باز مقام فیروز پور که این طرف
دریای ستیج و قریب لاهور است و در اینجا قلع و معرکه انگریزی تیار شده عزم روانگی بطرف مندر مقصود
نمود و نیز بارانش و تدبیر نظر آل انڈیسی برای بدست آوردن دره خنجر که قریب تر راه رسیدن کابل بدست
افغانان بود بمصلحت شاه کرنیل و دیگر ابا جمیعت و هزار سوار و پیاده از فوج انگریزی روانه انصوب ساخت
تا قبل از رسیدن افواج شاہی دره مذکور را که بسیار گنگ و شواگرد است وقتی روی نمایه کرنیل دید محکم
شاه و وزیر چون قریب بخبر رسید دریافت شد که حریف یعنی اکبر خان خلف کلان امید دوست محمد خان وزیر
قبل از ورود و دره را با اختیار خود درآورده است گویند که درین ره همچو راهی تنگ است که بخوبی کسب یا
سوار قدرت و قوت از آن دره نذر دو گذر یک آدم نیز بشروط موافقت و رضای افغانان خیر تصور است زیرا که
اگر یک کس از مردم و زن بلکه کودکی تنگی را از بالای کوهی بر فوجی که قطار بسته میرود اندازد بسیار مرد علم است
آن تنگ بپاک گردند و مانند راه گاه سلطان خاصیه برای آمدن در هندوستان ازین دره قصد می کردند
اول خیمه بپایان که مثل مورخ بر کوهستان خیمه از مدت دراز مسکن بر اندازد و روان داده موافق میفرمودند
سن بعد از آن دره مع فوج عبوری نمودند و در وقت که از طرف هندوستان خاص مهم بکابل با افغانان بل
با افغانان خیمه یک قوم و یک ملت اند سازش نمود دره آنرا بر فوج انگریزی بند و ساختند کرنیل و دیگر
بشاید حال دره مذکور خیمه که اینجا بجای حلقه قیامت است و مقام جنگ با توپ و تفنگ و خیمه بپایان طبع دارند
و نه باشتی سرفروزی آنرا که بعد از افواج شاہی ازین طیف شود و مجبور شد این حال را بشاه و وزیر نوشتند
او شان چون دیدند که حریف با اهل خیمه در ساخته دره از پیشتر بضبط و اختیار درآورده تا جای عزم نمودند
که در ملک سنده شده اند و در بولان که بطرف دیگر است متوجه قندهار شوند و بعد تسلط بر قندهار و کابل آیند
پس شاه بدین اراده مع لشکر کاتبه بطرف سنده توجه فرمود و در شاهی راه بهر جا که دایره دولت شاه سید عالم اینجا
از خوف و بیعت افواج انگریزی جمیع بشاه می آورد تا اینکه شاه مع افسران و سپاه در ملک سنده رسید میان سنده
که چند برادر بودند و از مدت دراز سنده بعد از تسلط حکومت اینجا سید شهنشاه طوکار را ارضی شد که فوج شاه از سنده
مرو کرده و برادره بولان عبور ساخته بطرف قندهار در شتم از حال میان سنده که چگونه
ملک مذکور از دست شان رفت و در عمل سیر کار انگریزی درآمد گویند که هرگاه این
در باره فتنه فوج شاه از سنده قیام زینت و فوج انگریزی و آلات حرب در اینجا تامل کردند و غدر نمودند
وزیر گناش بقصر و لپنر نشینی کرده و میجان برای اطمینان خاطر ایشان بدین صورت نمود که چون

شاه بقصد شخصی ملک موروثی خود را دست تغلبان کشش متوجه کابل مقدم داشت باید که شما شش آباد و اجلا و خود محبت
و وفای بر داری شاه باشید و بخوابید که این همه فتح نشود و بعضی فوج شاهی و یک صاحب زرینیت برای هر بلای
و انتقام امور رسد برای لشکر و غیره و رسیده باشد غرض دیگر از ملک شما نیست و نخواهد شد و اصله لغوی
در ریاست آبادی شما از طرف شاه و عمل از جانب دیگر میباشد و گاهی عمل نخواهد آمد اگر تمامی افغانستان و ملک خراسان
و عمل شاه و را مدیک صاحب زرینیت و فوجی مناسب بقدر ضرورت در بنیاد خواهند داد و زرینیت و هم فوج انگریزی
از ملک شما بخوایستد خواهد رفت میران سنده برین قول قرار می شدند و وزیر قطعه و خیمه همین مضمون از طرف
شاه و دیگر انگریزی بدستخط خود نوشته بجا کمان سنده داد و چنانچه موجب همین قرار داد و فوج شاهی از راه سنده
بطرف قندهار رفت و صاحب زرینیت و فوج و از بنیاد و سبب عمل کردن سکار انگریزی بر سنده این شد
که چون سبب شورش افغانان در کابل مقدمه را نوشته شدن شاه و وزیر و تبااهی فوج انگریزی سبب باریدن برف
و غیره امور در پی و بر پی و از بنیاد واقع شد باز به دستور امیر دوست محمد خان و برادران و فوج ایشان او در کابل مقدمه را
چرب بنیاد مالین سکار انگریزی چنان که مفصلاً و مشروحاً مغرب نوشته خواهد شد حاکم و رئیس شدند
میران سنده از اهل کاران سکار موصوف و خواست کردند که اکنون در افغانستان نشاء ماند و وزیر فوج
انگریزی می خواهم که موجب عجز چنان گشتان وزیر صاحب زرینیت مع فوج انگریزی از ملک باریاستند و
و بنیاد مستر و متر زرینیت آنجا این امر را در پیش کردند و هنوز درین خصوص امری قرار نیافته بود و نه از پیشگاه قواب
و وزیر خیرال کلک و دین باب و یک حکمی صادر گشته که در می میران سنده و زرینیت مذکور در مقامی نشسته ببولیت
و ولایت دین امر گفت گوی کردند ناگاه چند نفر از فوج سنده که افغانان جا بجا گنده تا تا شدن بودند بخیمای ظلم و ستم
احتمال کابل تصور نموده کلمات سخت و درشت در حق زرینیت گفتند و در اینجا بدین دلیل و خواهر کردند
و کاغذ نموده نامه نوشته گشتان وزیر را که وزیران سنده بهادر بود برای ملاحظه صاحب زرینیت
بر آورده بودند یکی از افسران مذکور آن را گرفته و غیظ و خشم پاره کرد و بران هم گفت که کرده برای قتل زرینیت و
دو همه صاحبان بهرامی او بر ناستند صاحب زرینیت که بسیار آشنند بود و محل را که فرموده بجا بیاورند صاحبان
لباس نشود و ملاحظه اخیل از آن مجلس بر ناسته و چنانکه یک فریب بود و یکباره در پای آباسین لشکر داشت سوار
شد لشکر جواب کلمات سخت و درشت آن چهار زبان توپ و تفنگ واده و عارقی را که در بلب و را بود و اگر کوه اسه
توپ که بهر جاز داشت سمار ساخته و فوج خود آمد و صلاح و شورش افغان سپاه و با یکدیگر همسالان فوج پیش
بر سنده کرد و با این آنجا که محض بقصد بود و بکنید و بعد از دو گشت بسیار که از طرفین عمل آمد آن همه افسران فتنه پرداز
بجبهات جنگجوی که مسا زتاب مقاومت صده توپ و جسم تفنگ بنا کرده و بغیر از آن در ده قای

و تاهمی میران سنده را که در قلعه محصن شده بودند گرفتار و اسیر ساخته مدارا از بختی فرستاد و شخصی را که سابق بموافت
 سر کار انگریزی شریک جنگ بابر در آن خود گردیده بود بلا تعرض مطلق احسان ساختند و یک برادرشان که گرفتار
 نشده بود و چندی آمدن او باش در اطراف سنده غارتگری و زبردستی می نمود اکنون شنیده شد که
 رجوع به کار انگریزی نموده عفو تقصیرات خود نمایند چنانچه برای اجپیزی از شش ماه مقرر گردید اگر افسران مذکورین
 چنین گستاخی نسبت بر ریخت آنجا نمی نمودند و گاه بعد از نامه را بپاره کرده تصدیق کردند و هرگز از
 سنده از دست میران نمی رفت رجوع به تهمته حال روانگی شاه بطرف قندهار
 در حالیکه شاه در سنده بود خبر آمدن جنرال کلکین با سی هزار سپاه انگریزی از طرف کجرات و کرمانک رسید چنانچه تا دو
 هفته شاه با تحفظ فرج مذکور در آنجا توقف فرمود هرگاه سپهبدان مذکور مع سپاه جنگی بر یکدیگر در دو صد شتی سواران
 در پای سنده قدم بر زمین نهاده شریک اردوی شاهی شد شاه از رسیدن فرج مذکور تقویت حاصل نموده از آنجا
 فرج سردار مذکور را مقدمه الحایش لشکر خود ساخت و از دریای سنده که زیر بحسکه است عبور کرده متوجه
 کوه بولان شد در آنشاهی راه گذار فرج شاهی در میان کوه که تا یک شب با روز در آن اسلام نام و نشان آب
 نبود و از قسم نباتات و حیوانات زمین خشک آن از حرارت آفتاب می تقصید لشیر را چه مقدور که قدم
 بر آن زمین که چون گرم آهن بودند شاه می شاهده این حال برکت لایه آن دشت یکدو مقام کرده لشکر
 را حکم بکندن چاه ها فرمود لشکر بپایان حسب الحکم بجهت چاه ها پیرداخته سیر بگشتند و برای یک شب با روز
 آب را که ببارین و مشکین بپای کرده همراه گرفتند و در شب همان دشت بی آب را قطع کردند تا این که بعد علی شدن
 این چنین ماه دشوار گذار و دره که بهستان بولان بنظر در آمد و فرج شاه دمید و بولان سید عیاض خان سردار قوم
 کاکل زنی افغانان آن دیار را جمع ساخته مشورت کرد که ایستک همان شاه که سابق بر ما مردم انواع ظلم و بیعت کرده
 بود با فرج انبوه فتنه بک مقصد قندهار لطیفی آید اراده شامچیت تمامی مردم افغان که از یکدیگر و تحجک
 و مری و بر دبی و پیکرانی و داد و جری و دیگر خیل جمع شده بودند جواب دادند که تو سردارانی و تابع حکم تو ایم
 اگر شاه جصل و آشتی پیش آتی اختیار نست و اگر بجنگی ما همه به پادشاه حاضریم الغرض کاکل زنی که با تفاق
 سردار محراب خان که حکم قلات و کوهستان آنجا بود سپاه را فراهم ساخته برای بند کردن دره بولان در در پیشان
 و مشق کیم بیامد و راه دره را بنده ساخته مانع عبور لشکر شاهی گردید شاه و سپاه هر دو بسیار سدا و دره مذکور
 خیلی مشوش و پراسان گردیدند و زیر صلابت تدبیر شاه را صلاح داد که در اینجا مقام جنگ و پیکار نیست صلاح
 دولت در آن است که بلا میند و در بخشی پیش آتی محراب خان را که کش راه شده است از کنگراران قدیم
 دولت تست با خود بازی تا انبوه مهم دشوار گذار آسان و سهل گردد و نفس شاه محراب خان را بیخام و نشانی

که تو چرا بر این مکر بسته خوب میدانی که این ملک از ملک موروثی آبا میهن است و خوش آبی
خود پرورده دولت خاندان من استی پیش من بیا تا ابطای زو طاعت خوش کنم و ملک قییم را بحال برقرار
داشته رتبه و جاه ترا بجزایم مقرب نگاه خود نمایم و بخان چون پیام شاه شنید لشکر ملائم گردید و بحضور شاه x
خوش گاه و دستاد که هرگاه نسبت انکسواران قدیم بر سر مهر و کرمستی من بنده فرمان بردار تو ام اکنون را این بندگان
تو سپهر خاش نیست بر سر چشم من بیا و روی خود را بفرما که با طمینان جو در ده بولان نمایان را بگفت بگوئیل
از و هدیه داده نصرت نمود شاه از پاسخ و جوابان بفرط شامانی بسان گل شکفت خلقی که آن بهایان خا
قیل اسب و جواهر پیش قیمت مع فرمان متضمن مان بحال ملک قللات و اطراف آن بنام محراب خان ملک انبعل
نویسانده زود نزدش فرستاد و جواب خان ازین عنایت بی غایت شاه خشنود و مطهر گشته مع اهل سپاه خود
از و ده بولان برخاسته بقللات رفت و خوشانی بنشست و ازین سوشا و ازادان لشکر سپاه بطرف کوپولان
نخست فرمود چون فرج در میان راه رسید از فوط نشینی فراز بسیار بچ و صعوبت برداشت چون زیر در
ابتدای سفر قریب یک لک شتر برای بر کوه بار برداری مثل گوله بار دت و دیگر آلات حربی علیه خصوص اسب
آب تصور قطع کردن راههای شواگرد و درشت بی آب و درای نامهور و معرض خیز که آید آورده همراه داشت
پوت مرد ازین دره هزار شتر در راه افتاده و همان جا ماندند و نصیب افغانان کوهی منزل بمنزل میشد یعنی بعد
مرد و جوی بادشاهی کوهیان میدان را خالی یافته و رودی آمده و شتران با شکسته و مجروح را رنج کرده گوشت آنها
را میخسپای که بران بار بود می برد و این هم شنیده شد که بعضی از افغانان بطریق قزاقی شتران را بر برداری
را که و عقب لشکر می ماندند و بجای از تفنگ یا تیر مجروح ساخته بطریق کنگر و شغفیت کرده می بردند و مردم لشکر
از امیر غریب سپاهی بازاری می یکی چون سبب قطع کردن اینچنین را سخت کوهستان بحال خود متلا بودند
اصلاً متوجه حال شتران و سباب نمیشدند که چه شد و کجا رفت مگر اینقدر بود که هرگاه شتران مجروح و صند قهای نرفتند
و یا قدر تر را در یاد اندیدی اشیای این قسم را البته گرفته و شتران خالی را کرده میدویدند و نیز درین لشکر بوقت قطع کردن راه
صندران ملازم از غراب کجا و شتران نشسته آویساند و مردم کجالی بقالان را که برای حفظ و نگهانی غله و سباب
بر سپاه حسین بودند فائده هزار بار وید بطریق شد که او شان غله و غیره شبای برای صرف سپاه و عواما بنابر فرمان
که همه صاحبان انگیز بودند خصوصاً مع گا و پیش مرغ و بطور آن خمد کرده و طوطی و شکر و سببهای کاین چیز را کمتر
هم میبایست کلان و سرکار میفرستند و اگر کدام منزل محسب اتفاق و عقب فوج چرخا شتر را قزاقان میبردند
عمود میزدند و بصلح میآید و آن اهل تجارت فترت است شتر نموده و نیز میروسانند و آن شتران غله و غیره اشیای
محموله را خود میگردانند و باز بهمانانیکه از آن قحطان میو یاری و طغان مایه است بقیمت خاطر خواهی و سرکار فروخت

می کردند و اصلا صاحبان مستحق ازین بین و خیانت اطلاع نمی شد و اگر فی الجمله خبری بهم می رسید بصله در محروقت
 اغراض چشم پوشی می نمودند تا در بهر ساندین اشیا قهری واقع نگردد و باد جو که نعل و دیگر اشیا می خوردنی و نوشنی
 فراوان از آن سرکار لشکر همراه بودی همانجا و بیو پاریان و نجار با همی آنکه ملازم سرکار باشند مع قهوه برای سب
 نفع خود همراه لشکر فرستند و با علمند سداش کرده ز کثیر هم میسازند گوین بعد معاودت عسکر از قندهار در راه دره
 بولان سرک از استخوان شتران مرده بختی شده بود که مردم ترو و بی سنا زن آنرا نشان راه تصور کرده بی تکلف فتنه بر
 غلط فکری و ندانند بر کف لشکر شاهی و دست در دفته راه دره کوه بولان را که بسیار تیش فراز و پشت بالکای جمعیت قطع
 کرده در دشتی بین دو سیع پرازا شکار و سبزه زار رسید و از سیزمین هموار او که در آن رودباری خوشگوار جاری بود بختی و سبزه
 گردید شاه و مردم که لشکر دوسه روز درین سرزمین گذریده نگاه است بیاساید تا ماندگی و کوفت راه پست و بلند مردم غیظ
 گردید و چنانچه یکدیگر و تمام سپاه و دو آب آسایش تمام قیام و زبید پادشاه در آنجا سناهی کشانید که در سنازل بیشتر عبور
 لشکر از کوی بی بی آب خواستند زمین آن کوه مسک لاش و بالای آن دشتی مردم خوار موسوم بی دولت است بیکه هر یک
 از مردم فوج آب چند روزه ازین رودبار بردار و تادان کوه دشت از نایابی آب تکلیفی روند هر حسب اتفاق روز سوم
 یکبارگی آن رودبار چنان خشک گشت که قطره آب باقی نماند اهل لشکر از بی آبی شور و غل داد و پلایند و دشت شاه نشین
 این حال درو طحیرت فودشت که سبب پیش آمد که آب رودبار دفته خشک گردید هر چه اطراف مردم دیدند تا سبب
 خشک شدن دریاچه دریافت کنند آخر بعد تفحص بسیار دریافت شد که کانیز کور دهن رود را بند کرده است شاه فخر
 از بدکاری کانیز بسیار مضطر و پشیمان خاطر شدند و مردم لشکر از بی آبی تشنگی چون ماهی بی آب سست میسازند
 و قسری و نیمه از مردم از سپاه و بیم نگاه و بسیار دو آب لشکر تشنگی هلاک شدند الغرض چون حال لشکر از بند
 شدن آب بسیار تابه شد شاه صدمه از اشرافی نزد کانیز فرستاد و پیام داد اگر تو بطبع ز آب را بر سپاه من بند کردی
 این را را بگیر و آب رود را بکش و اگر از راه عداوت مرکب انجمنین افریج که موجب هلاکت بندگان خداست
 گشته از قه خدا غضب شاه نمی ترسی و علل و آن پاس نک من زمین زمان قلیل حرا فراموش کرده آخر پروردگارم
 هستی و اکنون منظور است که از بخلدوی حسن خدمت بعطای ملک دولت سرفراز کنم کانیز بعد اخذ زر عرض کرده
 فرستاد من بنده و غلام شاه ام افغانان کوی که از اگر سنگی می روند مرکب انجمنین امر شدند الحال من همه را تقسیم
 این انعام و عطای شاهی خوشدل می سازم و هم خوف حصول سلطانی ترسانیده بر سر راهی آرام پس کانیز
 مردم کوی حکم کرد که همین وقت سیزده رود بار را بکشایند چنانچه مجبور گشتاد و شدند آب باز و در شکار بجوی
 مراد رسید مردم لشکر که از تشنگی بجان آمده بودند کسرو دیدند و از سر نو زنده و شاداب و تازه و سیراب
 گردیدند و کوی آب در حق شان بمنزله آجیاب بود و حکم شاهی اهل لشکر آب را در شکما و مطهره ازین دریاچه برداشتند

و از پشت بنی دولت و کوهستان بی آب دشوار گذار گذشت سوره قندار گشتند شاه بعد گذشتن از آن وقت
خو غارت لشکر و سپاه افسری را برای احضار کاخر فرستاد و پیام کرد که مابعد است با تو عهد میکنم که آنچه از بند کردن
آب رود لشکر را برنجی و قبی رسایند بودی معاف گردیم اکنون از طرف تو صاف هستیم و همدار و خاطر از جانب تو
گذشتی نیست برنجی بر گاه و اشتاب تا تیر ترا افزود و در آخر همان خاص فرستادیم که اگر بشنیدین این پیام از طرف شاه
که دریم و هر اسیر و مطمن گشته و غاشیه طاعت و فغان برداری بروش کشیده جا خور شد و سر بار قدم شاه نهاد و خدمت
نمود و حضور را خواسته عرض کرد که اکنون با تیغ کوفتن بدگاه تو حاضر شده ام اگر خواهی کشت و اگر خواهی بخش آئینده بجز فرمان برادر
و جان نثاری از فردوی بطور نخواهد آمد شاه از دست مبارک سرور از زمین برداشت و فرمود دل خوش دارم ترا
بخشیدم و هر که را بخواسته عرض کرد که شاه اسیر شده و در دام و شارت سید هم سوار گردیدند خان که حاکم قندار
بهتو خیل قوم من اراده قتال با خروج شاه داشت و از پیشتر و میدان جنگ آمده اما در حرب و پیکار نشسته بودی
به موجب طلب و قتالت شاه از سر دارم که گویخته قصد اردوی من نمودم و کندل آن بعد ازین طاعت مقابله
یاد شاه و خود ندیده از سر ماست اینجا خواسته شکسته دل مع مثل خان دیگر که با تو با معین خود قندار را خالی کرده
بجانب ایران شتافت اکنون قندار شاه را مبارک باشد اینجا قندار کسی نیست که مانع و شد را که در شاه اتمام
این فرموده و روح افرواد و اعیان طاعت فاخته نبوانست و شب و روز شکر یک مجلس و طرب نمود و حالت نهضت
فرمودن شاه با شایسته طرف قندار بی خوف و اضطراب روز گذشت و در ساعت سید
بنو و جاد مع کثائن و زید و دیگر افواج قاهره و افسران صغیر و کبیر طرف قندار توبه فرمود و از انشای راه رفتند
خبر و بهوشیاری افسری را با چند هزار سوار پیشتر روانه نمود و تا پیشتر پیش لشکر شاهی رفته راه را از چپ دست
بر اعدا سد و نایف و فوج متحرک پیش مانند برق و باد پیشتر رفته چون نفیض حال اعدا نمود و مردم اطراف قندار متحیر
شدند که حاکم سابق قندار با خوش و تبار از خوف و هراس فوج جزا شاهی تاب مقاومت و خود ندیده از پیشتر
بطرف ایران گریخته رفته است اکنون در کوران و خمیر و محله اری شاه ایران رفته تا به گرفت الغرض شاه قریب به
بقندار رسیده اول روز با کوفه و مطلق فرادان از بازار و شوارع عام داخل شهر شدند و تا دو هفته لشکر
که سبب ملی کردن سنابل سخت و راههای شوکا گدا لقب برشته بود و یا سود و نوزاد شاه و خیمه بدگاه بود
که حقوق و یابانان و کوهبان برای تسلیم شاه حاضر شدند و از وقت شاه بوزیر حکم داد که روز و تاریخ جلوس
مابعد است بر سر سلطنت تعیین نموده با بل با نزار حکم دهد که دو کاتان شهر را از رنگ آمیزی و تزیین کاری بدارند و کاتان
هر کس که بزیارت راپاک صاف کند و مخلصهای پادشاهی را که در اندرون قلعه است حاضر نموده از فروش و فروش
و دیگر اسباب سامان تحمل شایسته مرتب و مقرر کند و تحت و کلاه مابعد است آنچه هر گران بهایر مع ساخته شود

بالاحصار اگر نام قلعه کامل بالای کوی واقع است از سبب سالن جنگ سحر نموده و با تمام فوج بهری خوش
سند و آواره جنگ و کابل نشست بیان مقام جنگ غزنی که فیما بین شاه وحید خان
واقع شد مع دیگر حالات قتل و جراحت شاه که از تحریفه کارکنی حرب و قتال دست آمده بود و فراغت
است و او شهادت مقرر را با فوجی سپهسالاری جنرال نات و اسحاق گذشت مع کسانان نیز بر طرف غزنی و کابل تو فوج
و لوی غزیت برافراشت و حال حال حیدر خان با فوج کثیر شاه داد و اسیر کرده بران طرف ممبئی مع دیگر
رویداد متعاقب نوشت خواهد شد اکنون نندی از حال متبع شدن افغانان مع قوم فارسی و زمان قتل و اطراف
آن بدولت انگریزان قلمی میگردد و گویند و قتل و اطراف آن و قوم که کشته باشند یکی افغانان دوم فارسی و آن
فرقه افغان همه سبب اهل سنت و جماعت می دارند و باطل علم و از نوشت خوانده و حساب کتاب عاری مگر از
مسائل ضروری و شرعی و اوقات و قدر و ان اهل علم سخاوت پیشه شجاعت اندیشه بعضی که صاحب جاگیر و املاک
هستند بجز خوردن گوشت و بنده و نو و نوش و شسته مانند شنی دیگر ندارند و قوم فارسی و آن از کشته اند که سبب
شاه عشری و دخل و حساب کتاب دارند و خوف افغانان حکومت ایشان اصلا در سبب تحقیر متعاقب چنانچه عشره
مجموع دوم دروازهای خانی می نهند و مقرر و تعزیه داری با خانی کنند و از ناسماعت رد و کار خود را از اسباب
فرمان بردار ایشان تصور کرده شنیدن خبر و ملامت و غیره که مقتضای اهل افغانانست عیبت عاری شمرند و اگر از
قوم و سبک کار و غایت فکر بوده حساب مع و خراج آمدنی بیات جاگیر و دشان را می نویسند و شل تصدیان هندوستان
در سر کار آقای خود بسیار خود و بر میکنند و چون افغانان باغ فمید حساب هر گونه ندارند اندا انچه فارسی و آن
نوکیشان میگویی و میمانند آنرا قبول و منظور میکنند و بدین سبب سران آن ملک اگر چه بیچاره با کمال شان شوکت
و باو خانی شسته و پشت بکار و کینه و قلیا یک شدند و هر دم بدو تآب میدهند و گرد و خانی بجز با چهای قلیل و خشک
هیچ ندارند و فارسی و آنان نوکرشان بدولت آقای خود مقرر الحال و در خانه شخصی از قسم رز و ریز بسیار دارند و بیشتر
از تمام دیگران تجارت میکنند و چون تفرقه و شواری از خصائص ایشان است زنهائی که آنرا نیز کباب جرسین و خوش
سلیقه می باشند در خانه بکار نمی نشینند با چهای خوب و کلاههای سوزنکار و بنجیه زده بار یک می دوزند
و بقیعت کران میفرموشند عرض زن و مرد این قوم مو و معاش را خوب میدهند و بطریق زیر بهم میرسانند و از هر
پیش و حرفه عاری میکنند بخلاف افغانان که بخلاف و کزاف و در مو و معاش هیچ سلیقه نمی دانند و هر پیشه و صنعت را
ذلیل خواند و اختیار کردنش را ننگ عاری شمارند مگر برای این قوم زراعت و قله بافی و بهر روشی و غیره کار و بار
بصحت و وقت میشود میکنند زنان ایشان بچرخ زنی یا آسیا گردانی قوت حاصل میسازند و بهر شان و لایحه سهرنی را
به کار میگیرند و ترجیح داد و این رنگ بیا شد الغرض هرگاه شاه و قتل و رسیدم دم کلان و بانامشان آنجا باشد معتقد

ملازم سرکار پادشاهی شده در افواج خاص مسلک گردیدند و در محاربات شریک فوج انگریزی می ماندند و بعد از فتح شاه
 از قندهار لطیف کابل انگریزی که حاکم و منتظم آنها بود برای تألیف قلوب کثراوقات دعوت سرداران آنجا میبرد و اقسام طعام
 میخوانید و گاهی در خوردن طعام خود پیش شریک شده بر فرش تالین مستی طعام که اکثر پولادی بود حسب اوقات باهم
 ستاول گردی از دست نخوردی و افغانان بخوردن طعام همراه او مضایقه نمیکردند بل بزرگی و غرور و دیندند چون نظم نگذاشتند
 بسیار عالی جهت بود و از آنکه کار خدمت افغانان توسط اهل اخلت قبا و پوتین ملوکی ملتان که در اینجا بسیار عزیز و محبت
 و دیگر یو شکاک مکلف مروج آن شری می داد و بعضی را اسپ و دیندی بخشید و کسی که کامیاب میسر میسازید یا غلی از نزدیکی او
 و یا برای سپیدن غیر و عافیت از طرف کسی می آمد صد و صد روپیه بطریق انعام می یافت و اگر زیاده ای در پیام می آید
 تدریجی آورد و بعضی آن یک شرفی میداد و در سرای که از در برای ملاقات او می آمد و اقامت میام و اهلان خود و شمشیر طعام
 بخت میخوانید و یا بعضی تمام از برنج و آرد و دنبه و غیره سالان ضیافت برای او و خوا و ملازمین و دایه و کاه برای پل میخواست
 و چون که در لشکر انگریزی حاجت میخواست و گشت بسیار بودی افغانان غریب که در کوهستان میفرم میال را بعضی خبرها
 میکرده و بعضی شایسته آنها را بر سر خود نماده و در لشکری آوردند و قیمت گران میفرمودند بدین سبب بسیار حاصل میکرد و بعضی
 که کار قاصدی میکردند و انعام صد روپیه می یافتند و زنان پیر فارسی همان نیز خود را در ایام ضعیف و خوف اهل محنت
 نداشته بطور دلاست سواران را نزد انگریزان مجبور و بی زنی میبردند و انعامهای یافتند و حال جلال خلق این قوم بدین صورت
 بود این موجب قوم است بهر حال فرقه فارسی دامن در کش سالان معاش کامل اند و از افغانان محبت علی خول خدخال میکنند
 و در ابتدا میور و در لشکر انگریزی روپیه و چو شای مرد و حال را کسلی نباشد گمان قندهار نمی گرفت و بعضی از افغانان
 متعصب به سبب نظر تصویر و حروف انگریزی و بعضی تو جمع محل و قلب و گرفتار کش ابایی نمودند و از آنجا که ایشان بدون
 فتوای علمای مذهب خود هیچ امر جدید نمیکردند و نه صاحبان نظر بر حرج کار میکرده سبب هم دلج روپیه میباشند
 بعضی از علمای ایشان از تقریبی طلبیده و نمایند و دست روپیه را در بدی ایشان و مرافان بازا قطع کنانیده و بریدند
 که آیا سیرین و بی حاصل است یا مشغول همه بالاتفاق گفتند که صاحب بلا شسته را این بسیار خوب است و قومی که در حال
 از طرف این پیر انکون اهل منع گردیدند بعد بوقت خصصت هزار روپیه بدو کس ملاک آمد و بودند بسیار باشند
 اما بقول این که مصرع زر بر سر فولاد نمی نهد و در خانه خود رفتن فی الفور در باب اجرایی و سپیکنی فتوی این
 از آن تاریخ روپیه کمینی و قندهار جاری شد و عالمیکه مشهور بلا کما بود و طلب صاحبان هرگز برای ملاقات نرفت و نه از
 ایشان چیزی گرفت و افغانه بر فتن شاه و قندهار و مجلس فرمودنش بر تخت سلطنت افغانان بسیار خوش مشهور
 بودند که شاه از قوم است و مذنب ملت ما دارد و انگریزان تو که تو تابع او بهر صورت و تکیه حور و فی خود همه او را
 افغان جاری خواهد نمود و هیچ وضع و شرف و منفی و کبر هیچ باو کردند و چون را اینجا میاید یکس نظر آن یعنی شاه تابع انگریز است

و باطل ماکد مالک انگریزان هستند حکامین شان جاری است نهای مارونیک و قندهار برای نظم و نسق و بی محمول می کنند
 یعنی خلق خدا و ملک پادشاه و حکم گیتی انگریزها و چنین چنان با یکدیگر دشمنی این دوازدهوش افغان و پادشاه و دوازدهوش
 بسبب این نوع انگریزی من و مخبری که در اینجا بسیار است زیاده به بل بخشد و در و غنچه چنانچه بسیار میان ملتین
 انگریزی و موسسه های شمش گدشته و محله های شرفا تملاشان نام داشت و میقتند و از هر یک شمشان نهایی جزو محبت گنبد کفر
 زنان فليس طبعی و زحوا آب نموده و خود را بسیار می کردند بعضی افغانان فلسوف بسیار میان انگریزی را که بطلان
 و محاربتان می رفتند بهمان شان این کی و ذوق خود را بدو حالت در کشید و بین می گنبد و معتدل و درج بسیار از آن
 آمانی را نموده و تملاشان او را بخاطر می ساختند و حدیر از افسران برین اطلاع می شد که بگاه وقت شاکردن که متوجه شان
 یکدیگر سپاری المی میقتند کل می کردند که شاید رغبتی باشد چون قتی بین حال می اند و بسیار سپاری کم شمش و مخبری حکم کردند که از
 شام که ام سپاری المین خود برین و خود را کثرتی از افسران انگریزی کردند در شمش معرفت و دلاهارانان و
 جوان چندین را غنی می طلبید و بوقت خست نه دوازدهوش بزبان سوای اتمام بدلاهای داد و بدب طبع کثرت
 زمان قوم افغان پوشیده نه و انگریزان میقتند نقل است که انگریزی بود ما مورخه از سرکاری در نهایت
 عیاشی کسی اینجا شرفی رو پیدا و در واسطه و دلاهاران چندین شوم و اتمام افغانان طلبید بوقت خست طای
 پنج آهنگی می نمود و در وایش می کردند چیز به طومور چون با وقتش اونی و تیا که تانیده و بخانه شرف ستادی چنانچه در
 بموجب فوایش محبوبه و مد جوئی طلا موافق نموده و چوئی قدیم او تانیده بدست سزا بهر خود که ازین اتمام
 بود بخانه اش فرستاد که مادر و خانه آن بی بی فته و از او اتفاقا شوم برش که مدی نجیب شریف بانام شمشان بخانه شمش
 و اکثر برای تجارت بهصرفیت جانور بخانه خود آورده بود با و اختلاط بسیار و خوشنیدن او از کمار بیرون هر چه رسید که
 کیمتی و چه کاری که با غافل ترین این افغانان هرگز است گفت که طمان افیسیر و چو بیار برای بی بی صاحبی ستاد است
 تاجر که بندی بان خوشنید است اما کلام کمار افغانی که زویدن چو بیاری نو بانموده که خودش بیانی خوشنید تیار
 کنانیده بود و خوشنیدن نام صاحب است و حیرت شد که این چه معامله است و خود گفت که ما را انگریز چه ست که دایم این چو بیار
 را چو بیار بخانه آورده است اما اینک اطفال حکم کرد و از نو و بیارید و طلبک را و روشن نش کرد و بخور و ادراک این حال
 خسران تال و غنچه و محضت بسیار ایشان چنان گرفت که روشن چون آتش سرخ گشت و از دست که از آن هم چو بیار
 گرفته اند و رفتن و چو بیار ازین نموده و رسید که لکریان ابرای کلام فرستاد است زن چون دانست
 که شوهرم برین اطلاع گشت و بنو و بزرگ گفت من هیچ نمیدانم شاید برای بی و دیگر فرستاد و بدلا کلامه شمش
 چوئی نمیکند حاصل از آن زن بود و دست دیگر بلورده نموده و رسید که این چوئی از آن گشت زن بخور و ادراک این حال
 بجا نشد و پیش شوهر دست بسته و غنچه و اتمام خواست تاجر که مدی انجید و با حیا بود و انجید و تفصیح از کلام او که شمشبی

بکشید و بدین کار آن چه انجام تمام ساخت بخوف و اتحاد حکم باوقت پست از خان این برشته بطرفی دو دور از برف سربار
 هر و می شاد این حال بر جان خود رسید و از ریزه آتشی خوش داشت تا این اجرا اطلاع ساخت گونیان اندر این
 حاکم بود و خوف جان تا چند روز از مکان خود بیرون نیامد آن کما را نیز مخفی کرد لغرض بسیار زنان فاعده آنجا بطبع زر
 پیش آنکه زین نوکران فوجی ایشان به قنبره محاسب اتفاق این یک را از بسبب نادانی کما فاش گشت زنان فوج
 و آنان هم همین حال شدند و فغانا از این امر بسیار شاق و تلکوار بود و از آمدن فوج لشکر شاه در آل نه بسیار غم و غصه
 شب و روز بجهنم کبریا دست بجای بودند که مل شاه که حقیقت عمل آنکه زیست از ملک بخیر و زیرا که بودند فوج ایشان
 تنگ و ناموصل مردم بیاد فرستاد و اجاری آتین قوانین ایشان کزن را اختیار است که کار که خواسته باشد بکند کسی را نه رسد
 که بر وجه کزن شهر از شهر و از اقوای خود میترسند و هر آن خوف و خنده قصاص و چون مطلع شدن بر کارهای
 زنان خود و می کشند و میزنند و خود را میزنند و در شستن از آن اکنون رخصت گرفتاریم چند روز از بلای کابل نمی گری
 که بسبب رضایندی کل مردم فغانا شدند و قند ما قتل کردن اختر خان را بد مردم توپ است و تفصیلش با بعدن شاه بیاف
 کابل شهر از حد و طرف شاه قند ما میماند بعضی از انامی از طرف جوان قند ما مخصوصه صاحب الطیب بجهنم و کزن و غیبت
 خود آمدند و در پیشش میگذرانید و از پیشگاه شهادت و بیافتن خلایع فاعده خلایع و سرفراز میکرد و گویند که هیچیک سرفراز و علاقه
 و عمل قند ما باقی نمانده بود که مخصوصه شهادت حاضر گردیده باشند الا اختر خان نامی سزا که با وجود و صلا و جود بسیار شهادت
 هرگز قند ما نیامد و قلع که بسیار قلع در میان کوی محله و واقع بود که گنبد بسیار شهادت گنبدی میفرستاد اگر فقط
 عمل شاه شهادت ملا شکر که دیگری در اینجا بودی من برای تقدیر و بر چشم حاضر میگشتم و حاضر شدن من به فوج
 من عیت و تابع شاه ام از ستموران سرکشان شتم خراج را حسب تو بیا تو قف و خواند و پادشاهی خواهم و ستا شهادت از
 همچو کلام و پیام و ناخوش گشته بودی آن شد که اختر خان بهر صورتیکه باشد نزد و طلبیم او شهر و قلع و او چنان تنگ بود
 بود که که از فوج و اینجا اصلا تصور نمیشد و علاقه و خویش تبار و قوم خان مذکور شجاعت و دلیری بسیار شهور بود و که حاکم
 که خوانان جان او شده چند کل فغانان هم قوم او را بداد و زر و قلعته با فو و ساختند و ایشان بطبع زر و حب
 جاه از راه دیگر که کمتر کسی را بدان اطلاع و آگاهی بود فوج آنکه زری را با توپ فنگ منصف با خود بردند
 و سواران افغان که لازم هر کار آنکه زری بودند نیز همراه فوج شدند تا اینکه سواران و پیاده بآلات حرب
 و چکار در حالت غفلت بی خبری و غم و در اینجا رسیده قلع را محاصره کردند بکل از در و از قلع که منقطع بود فوج مذکور
 اندرون درآمد و از هر چه اطراف اختر خان و ادو شکی که عروسی آن جوان اجل سیده بود و در گرفتند گویند
 و با نوقت او خارا در دست و با المیده با پاچه رنگین بست بود چون مادر پیر او را ازین حال خبر شد بدو
 فزونی بی حجاب برده و دیگر نرسون بریزد از محل سرشتافت و سواران افغان را که شریک فوج آنکه زری بودند

و بنیان افتادنی گفت بعل نارس بود جسم گندید و دست از فرزندش که همین یک سپهر دارم بردارید و هر چه در خانه من است بجمع
 ملک بگردید من پس بر آن ملک غیر قریه نگذاشتی و قات خود را بر خواهم کرد و از زیادت و کمش گفتم سر داران و سواران
 نیز که عاید و نایب بود و بزرگی و عصمت و تمام افغانستان شهرت داشت گفتند که تو از طرف پنجو زنده شوی که غرض از او حکام
 همین است که با اختر خان بجهت و حاضر گردد و اندک او را همراه خود بخت و دست و قدم تاری بریم و بعد از دست شهزاده دیگر حکام از
 اینجا رسانیده خواهیم داد و حال الحال این امر ممکن نیست که بی حکم شاه و نهاده و اگر بگذریم من بعد سران را که کور و اجابتی آن نیست
 بلکه این کلام صد بار بر خود مانده گفتند که ما همه در نزد خودی کنیم و صلوات بر شاه و قیام را بر شوی نخواهد رسید از طرف افغانان و در شمس
 خود که گفته اختر خان که از سرش بر نوال آورد و بود و قدم نهاد و در دوش شهزاده بر دوش جوان صلابی تعلیم و سینه شمشیر داشت
 شمر که در میان کلام اعاده داشت که از جای خود نگذاشت و اختر شهزاده و حکام حمل تهنه و کوشی و آورده قید شد و شمشیر و شمشیر
 که عفو را هم خود داشته و دیگر سران و خواص و قبیل و شهزاده و گرد و جوانان را که بران خود متعلق بود و اهل و عیال و دل و جگر
 داشت گفت من که فقط یک جان در تن میدارم از تن نه میسر میگردم و اصحابان بودی تا چه برون آنهم در هیچ نمیگرم حاصل حکم
 اقتضای آنه و دل دولت شاه و شهزاده و دیگر حکام صافی شتابان بسته با جان اختر خان بود و گریختند و حال آنکه اگر چنانچه شمشیر و
 صورتی است بهیچ فتور و خلل ملک شاهنشاهی نیست و تقدیر برین زنده بود که او بدست شهزاده گشته گرد و احمدی بر جان او شمشیر
 نکرد و بر قتل و مضر ارا داشت و بی سوخت و سر داران که بری حفاظت و در غاری پیشتر توان ابرس نگذاشته بهر خود
 آورد و چون به نفس خود زنده از حکام جان بخشی و گمان نداشتند که اینک اختر خان را حکم شهزاده عالم بر این زمین قوت شهزاده کردند
 و آتش داد و بر اینند که گویند افغانان قدم در اطراف آن که نشینید حال قتل شدن او و شهزاده بود و اعضای او را بر این
 از جایجا که بر تنه برشته بودند و جای پاکیزه و منون ساختند و در گفته اند که مقتول شدن اختر خان جان بود و شروع و نوال
 دولت شاهان چه گناه بعد قتل کرد و آن جوان متعلقان و خوش تیاریش مقید کرده و هر که در وفای و پاسا لویان که باز
 رساله و اران افغان شاهی بودند لطف کامل و دانه ساختند و بهر آنها و در اولی که خبر شوش کامل در فغانستان شایع
 و مشتبه گشت جمیع قوم اختر خان که و عقب اسیران کین کرد و میرفت بجزر شینان خیال جراتی نایان خود و منی بدلیل
 را اجتماع نموده و دم هر کسی را که میخواستند بودند که تیر تیر کردند گویند که خان که سر در اکلان و میری بود خوف جان خود را
 تا چهل پناه کرده و گریخته وقت آخر بدست افغانان گریخته بعد از سپید مقتول گردید و در جلالت کرد و قبل شایع شدن
 خبر پناه از روی جوی کلام صاحبان از بی قاصدی حال فساد و شتم کامل شنیده و فوراً انسانان گریزی که با جابجایی و قیام
 فوج بر آن انتظام و بندوبست ملک تهر چادنی سپاه و اطراف قدمه و بر تو خط نوشته نزد خود و قیام و در طلب و سران که
 مکات جادونی را که بصرف هزار بار و پیرایه فانیات خود و هم برای سپاه تهر کرده و بودند گشته و حال و انتقال را
 بسبب عدم امکان بار برداری آتش داده و سوخته جریده خود را بر روی در قلع و کور رسانیدند و اگر ناغته آنجا را

قبل از رسیدن صاحبان انگیزه قلعہ خرابی کامل می شد بعد از خروج و افسران بدون قلعہ مذکور می گذشتند
 و هر چند بجزل ناث در پای قلعہ بسته می شد به سبب استحکام هر جانب آن از زمین مسافتین فوج و توپها نمودند
 لیکن فاعنه بکلمای متواتره عصبه بر تنگ ساخته بودند بیا آن فتنه مستر با مجبور هرات آمدن لپیان
 شایسته را بجا بعد و اظهار فیاضی لپیان گویند چندان ثبات در و شاه فوج انگیزی بطرف فغانستان چند
 افسران انگیزه در بعضی جا بیدار می نمودند به بهانه تجارت و غیره رفتند و تا که حال روید هر یک ملک شهر گشت
 فوج و خارج اتحاد یافت کرد و غنیمه در سر کار انگیزی نوشتند باشند چنانچه مستر برش در کابل مستر پیچ و رفتند و در
 پاخیز و هرات و همچنین بگلان در سنده و بخارا و مومگرد و بدخشان و پاخیز و هرات و موضع افغانان رفتند و در زمهره
 معینه تر بچانه ملامت سده کارشاه کامران که والی آنجا بود و گویند که با کل حکم و اختیارات و ایدمندان تری و دارد
 و از نوشته افسران مذکور لایان سده کار انگیزی را معلوم شد که بقتل زد و کمی فوج سرداران افغانستان
 با خود و اتفاق نازند و آنوقت قصد سر کار موصوف نمودند که بطرف ملک خراسان توجه نماید و با فوجی را با نظر
 بفرستد و خراسان جبار است خود و ایران تا حد و بلج که داخل ملک گشت از افغانستان نیز گویند که اینک شایسته
 ما وای افغانانست هرات و قندهار و کابل را بستان و بلوچستان غزنی و بامیان غور و غیره تعلقی بخراسان
 و سابق ملک پشاور و عثمان کاغذ خیز و تحت عمل حاکمان آنند یا بوده است مگر بخت نیکه بسبب کمزوری نا اهل افغان
 این همه مملکت در عمل خود آورده و صمیمیت با بر ساخت و عوالم الناس شهر خاص را که در آن مرقه منور نام علی موسی رضا و غیر
 یارون رشید عباسی است خراسان بگویند و این شهر خاص مع تواضع خود داخل ملک اینست طرف پادشاه
 ایران و آنجا حالش اشاعه عشری می نمایند و درین شهر از شتیان بنود و خبری بگویند و برادر که با شش فرخ میگرد و حکم گشت
 سستی و یا بماند و در بار کوچه بر زن آن طرف کند تا پا بر چرخ این هر دو فرقه لباسش تا عشریان پیوسته بخت و ناپاک
 نگردد و از آنکه شتیان آنجا این هر دو فرقه را از نجاست پاک نمی دانند و افغانان که حکم ناپاک است و اندر عمل و شتیان
 که برای زیارت اسلام ششم علیه السلام در خراسان میروند گرفته می فروشند و با اعتقاد خود و شتیان را عصبه تصور
 خرید و فروخت آنها را جاذبه و و امید دارند پناه بخداست از قصد انجمن شتیان شتیان همین عمل مسیح فاعنه و هرات
 می میکنند که آنها را بدست قوم ترکمان می فروشند و در آن زمان که محمد شاه فرمانفرمای ملک ایران بنیادهای شایسته
 قاپا بقصد تخریب هرات توجه نمود و در آنجا رسید قلعہ شهر هرات را حاصره کردند و میخواست که بعد از هرات و غیره ملک افغان
 بطرف هند و سستان کواچیت میافزاید و پاخیز مذکور که هر دو را بچانه شتیان کامران و از بلای قلعہ بچانه گولان گذارد
 بهرمی نمود که در لشکر ایران نازل اتحاد و پادشاه و دیگر سرداران و در یک مقام همزه خرگاه داشتن می نوشتند
 از جانی به جانی برده نصب می کردند و از یک سال هرات در حاضر فوج مذکور و این سواد و بسبب شتیان

پانچ بادشاه ایران از شیر قلعه برات دست کشیده بود و چون سربکاران گریه می نمودند که قصد مرگ شاه بطرف سید و ستم
و تاج برات رسیده و قصد تاج برات در آن وقت بمقتضای خرم و خوشیاری که لوازم ملک گیری و مملکت داری است
فرستادن افواج خود در افغانستان مناسب بود و واجب انگاشتند و بظاهر برای نشانیدن شاه شجاع الملک سیر حکومت
افغانستان که از دست و راز و خواست اعانت و کمک خود میکرد و باخرج کثیر متوجه بانصب گردید که شاه شجاع افواج
اکثری و قوت ماردانل شد آنوقت با تاج از حال خود و زبیر محمد خان را آگاه ساخت که من یکی از افسران سربکار کینم ایگزی
ام با کثرت مل سربکاران و قند بار شده اگر منی شما باشند من در اردوی محمد شاه مبعوث شوم بش طیکه شاه کاران و شما
جمع سربکاران و دواوی متحد و دوست باشم و نیز چون حال رسیدن شاه شجاع با افواج انگیزی و قند مارد و دیگر فر
و شان و شوکت سپاه فرنگی را خارج و بجا آمدی چهار دریافت کرده بود و بسبب محاصره برات از زبان راجحی انتظار
پیشانی داشت و طایفه از سرده و شدن رسد اگر بی غله و اویلا می نمود و خرج کمک کچیر سیر ساندیند از انداختن است کچیر
از برات دست بردار و الغرض خیال انبر و جوه پانچو را گفت که احسان سربکار شما خواهد شد اگر ارا از دست شما ایران بمقامی
حاصل گردد و در محصور و دوست سربکار شما خواهد شد و در امور و معاون می خواهم نمایانچو را حال با بعد از گمان
نوشته است تاج برای برگردانیدن شاه ایران از برات نمود و بموصول باجانت با قدری سپاه از برات و لشکر شاه
ایران رسید و بواسطه سفیر شاه لندن و سفیر شاه روس که در ویم کاپ شاه نگر بود و بمحصول و دفعه عرض که چون
پادشاه ایران و کار انگیزی از قدیم عهد و پیمان است که یکی از ملک دیگری متعرض نگردد و اکنون که عمل سربکار انگیزی
در افغانستان شده باید که شاه از برات دست برداشد و چون محمد شاه ملاقات من با تاج حال رسیدن افواج انگیزی
در قند مارد که پای تحت افغانستان است از روی وقایع و اخبار و فکایتین در بر و سیر و دریافت شده بود است از برات
برداشتند و دعوی اخراجات این هم در سربکار کینمی نمود با تاج بعد دریافت حساب اجبی چندوی آن نوشته بمحصول شاه اندر
که بحسب این کاغذ الحاکمان سربکار انگیزی که در بند بر و شهر و غیره جا هستند از اخراجات هم نگو و از خراج و پادشاهی خود بکشند
الغرض پادشاه ایران از محاصره برات دست بردار شده بطرف ایران بخت فرمود و پانچو را از اجازت و در آمد شمشیر
اردوی شاه کامل شد و بجای او کپتان نامش و برات بعد از زبیر محمد خان و سیر گردید و دست محاورت و جود برای تالیف قلوب
و اینجا نوعی کشش که اهل برات و اطراف آنرا بخاطر لامل ساختن گونی یک لک روپی و راه نقد و نیز با محمد خان میداد
و با پادشاهی گران بنا بمحصول شاه کاران می رسانید و افسران فوج جوانین برات و مقربان دولت شاهی اقرای
و نیز با بر و زبیر که دعوت کرده اند لطیف و لطیفه می خورند و بعد از شرفای شهر و اعیان و دیگر تقریبات
بل ملک حیرت و مصلحت و شاهان و سپاهان و شمشیر و پتینه های بخشید که پشیمانان و ملها حاجت می ساختند بجای دیگر
و ده بجای صمد و حاجی پادشاهی گویند اکثر مردم نروا و فرستند و میگفتند که نایت زیارت حرم و پیش بعضی از زیارت

ایضا طهارت و استحاضت را در راه و سواری نیست و در صورت کسی را نه بر کوی راه و نه بر درو پهنی سپاهی قیمتی
عطای کرد و کسی که برای سرانجام شادی کشتن اقی و خزان خود از سوال سینه بدند و اسباب خاطر خوانی یافتند
و چون خلق آنجا بسبب گرانی غلبه بسیار حیران بودند و هر قسم غلظت از اطراف هرات بقیمت گرانی طلبید و در آنجا از زن فروخت
می کنند و مسکین فقرا را بی قیمت قسمت میکرد و در هر خرید و فروخت بندگان خدا را که در آن ملک راجع و شایع بود و وزیر
بر سال صد هزارن موشی مذرب رعایای هرات را که بعضی قیمت داده و سپاس از قوم تکیان می خرید یک قطعه قوف کنند و هر چه
در سال و در پیر این تجارت پر خسارت فایده میشد آنرا حساب کرده سالانه با و میداد و گویا این چه جو و خا و داد و دوش مستر شاکت
بر مردم هرات و رعایات و سلوک بشاه و در قیاس و در میان آنکه از آن بدل صاف دوست نبود چنانچه از خطوطی که بشاه ایران و غیره
مکتوبه و کلمات اطراف می نوشت و نقول آن المکالان او بطبع وزیر کپتان ماکتوبه رسانیدند معلوم می شد که او را اصلا
محبت و اخلاص با آنکه از آن نیست چنانچه در خطوطی نگاشت که من صرف برای زرشکی آنکه از آن را در هرات جادو ام
و بعد رفتن زرشکی در دولت ایشان و نشان در ملک خود اندن نخواهم داد و آخر همچنان کرد چون مستر شاکت برانی افسر اداگاه
گشت دست از قیاسی بسیار کشید و نمیدانم کم میداد و قتل زرشکی را کابل خدا داد که با غوغای مخفی وزیر بایکدیست بعضی
از سرداران خویشان هرات قصد شاکت کردند که کرام حیدر قتل کرده همان و هرات را غارت کنند و بظاهر وزیر برای طلب
دستی و اخلاص این معنی ماکتوبه را که در گفت تاریخ است من شمار در ملک خود جادو و حفاظت جان مال شاکر ام اکنون که
بعضی از سرداران آنجا که بقتل رسیده و کین می باشند بسیار اوقات بیوقت بر شام است انداز شوند و یا چشم منم
رسانند و درین صورت موجب شکایت االیان سه کارا که زرشکی نسبت بشاه کامرانین جانب خواهد شد که خدا
من شمار از بیشتر اطلاع این امر می گفتم ماکتوبه داشت که وزیر و پرده بر رخاش ماست و بظاهر بیانه سرداران
که سپهر حکم آورستند می نماید بسیار روزی نوبت بتک عورت رسد و یا خونریزی اگر و گویند در هرات فقط
سه آنکه زرشکی خود مستر شاکت دوم آنکه زرشکی دیگر و سومی و اکثر لوگن صاحب که با فضل در کجوتو شفت میدارند
و اکثر هرات کج اونی یا محمد خان وزیر یا قمر بیان میفرمایند و بار تا تعریف و توصیف خوبی و اخلاق شاه کامران
و طبع اللسان می باشد که شاه هرات بی شاه کامران آدم بسیار خوب بود اکثری تشفی نامردم میکرد و برای علاج
و خیر صغیر خود را و معطل میشد و اینکه میداد می اندیشه و قابل میخورد و نیز حکم ختم و ریاست آنجا باطل برای زیر بطلان
بود و سوا این سه صاحبان یک تشفی و معدودی مردم از شاکر پیشه و چند سپاهی پیش برای چوکی پاره و دیگر که غوغا و شفت
بعد دریافت حال برخلافی وزیر ماندن خود در آنجا بحث بلکه خضران شاکت غم رفتن از هرات نمود و بعد حصول
اجازت رفتن از وزیر گنشان خود اندیشه شد که اگر این همه اسباب بشیمینه و غیره تحائف و نفائس ولایت را همراه خود ببرد
افغانان باشاه وزیر در راه عمارت کرده خواهند بر روند و وقت نیم شب که بهر اسباب قیمتی الوان افراهم کرده در آن وقت

و صبح از آنجا بر سر صاحبان چیده بریده سوار عازم قندهار شدند و چون رسیدند که ایشان از نهرات سر و نذر دل بسیار
 سرور و سرسند گردید و هر گنجی با خود انداخته بودند که اگر افغانان کوهی در راه با ایشان مزاحمت کنند و نوبت کشت خون رسد
 و در صورت بانی بی شک خواهد شد و بخت نیست که برای عوض خون ایشان نگران قندهار نوع کشتی برات نماید و تشبیهی
 و قتلگ شهر قلعه را بسوزند و سوار کنند و در صورت اول است که ایشان را بمحافظت تمام قندهار باید رسانید باین برادر
 راه را و ایشان کرد و تا کی نمود که این بر سر صاحبان و شاکر چشمه ایشان را با این ان بماند و خود هم از آن قتل و اخلاص نجات
 برای مشایعت نشان رفت چنانچه صاحبان مگور را تمام کریش که از قتل و قتل است و قدری نوحه انگیزی هم در آنجا بود
 و اخیر رسانیده **دانه فانت** مردم در باب توجه بکار انگیزی بطن کامل قندهار صرف کردن و خطره بکار تمام
 است که در ویدیکه پیش است و بصلابت راه و شدائد و ترس و ترس شدن بسیار نفوس بجز قتل و کشتن میکنند و این بطن تمام
 بر است که سبب این پوشش توجه نمودن پادشاه ایران بطرف نهرات که دوازده و افغانان نشان راه هندوستان است و باقی
 توجه آمده و شایع اولیای سرکار انگیزی که با فعل هندوستان و بعضی تصرف ایشان است تصور نمودند که سوار شاه
 ایران بصورت نهرات و افغانان قصد هندوستان نماید و قوم افغان چندان زور و قوت ندارد که شده افواج
 ایران گردد و همچنین بکمان لاهور پیش افواج ولایت که همراه شاه است حقیقت دارند و سابق پادشاه که سبب غفلت و
 هندوستان و افغانان و عدم تمهیدی انسان و سواران او در هندوستان بر پا ساخت نامی دولت و جوار کرد و در پیش
 اند و شایع نشان تیور و سلاطین سلف را گرفته بود و لیک نفوس ادرین دار سلطنت و مسلمانی بقتل عالم کشت
 و کسیر ملک هندوستان که آباد و گلزار بود و از نگرانی افواج نادری پادشاه ایران گشت و بعدا و احمد شاه و زانی و هندو
 این از دست ادرانی ماند و تمام و کمال بر بدین اهل انگلستان که خیلی داشتند و فیلسوف وقت صاحب مہمت و شجاعت
 هستند از راه دور می خواستند که بعضی معقول و طریق شایسته افواج را در ملک افغانستان این شتر سرده نگذارند تا وقت
 توجه شاه ایران و یادگیر بطن هندوستان مانع و مزاحم و شده راه گردد و موجب بدنامی دولت و زانی هم در یک و یک
 تصور شود پس بنا برین مخرج خود در افغانستان اعانت جماع الملک پادشاه آغا که از دست دراز و ملکی ایشان بود
 در نواست و گنجی خود یکدور در بخت شگفتی داشته توجه به طرف نمود و بموجب **مصرع** چرخش بود که بر یک کوه و کوه
 دو فامده و عظیم تصور کرد و در بختی مسدود کرد که کوه را کوه گیتی کرده بر ملک سورق و اشکن سازند و نیز به قوت افواج
 خود ملک هندوستان را از ملک کوه افواج ایران و غیره محصور دارند و چنانچه است که سوار کوه را از نوحه کشتی بختان است
 و از پیش ملک و طبع و دست اندازی و دران میجویم مقصود نبود زیرا که خراج ملک ارجل بال بدو غیر ثابت با میان را کامل
 قندهار تقدیر بایات داشت که بعد از این حقوق چاکر است و دران و غیره مردم بخت کافی در راه بود و دیگر اخراجات یک کوهی
 ایشان شدی باین چنان ملک که سر سر کرده و دست چنانی است و از شمشیر قدر در و صرف کردن و خطره

چگونه بر خود گوارا خواهد کرد و نیز جماعت مال شاه ایران که دست از پرت برداشته و قس و عس و بیعت فغانستان ساخته بطرف
 ملک خود مراجعت فرمود و منظور از بالیان سرکار مذکور چنان بود که هرگاه تسلط و عمل شاه شجاع قرار قوی را بجا آورد و بکثرت
 مراجعات انواع انگریزی را مع افسران آن برخواست کرده بطرف هندوستان افسانستند لیکن هنوز تسلط شاه
 در آنجا نشده بود که مسبب ظلم و ستم و بیبری او و بعضی حرکات ناشایسته از افسران انگریزی مسبب عظیمی از فغانستان
 چنان واقع شد که سیلاب آن کلخ عمود دولت شاه از پادشاه و دین سخی و پوشش بالیان سرکار تسلط و از رکنه والا ستمی
 و همان نوازی در بارگاه داد و افغان شاه بمل در و در بدربار و قوت و تصریح حرکات افسران انگریزی مخفی می شود و خواهد شد
 و انشا الله تعالی بعضی دم میرد دیگر در بار چهره شاه شجاع با فغانستان نشانی کند و در تحت کابل قندهار و بلال و بانی اوبلن
 میکنند و سیلاب آن سبیل اختصاص نیست که تیمور شاه خلف احمد شاه درانی چهار پسر داشت یکی محمود شاه که اگر اولاد او بود
 و دیگر بایون این برادر بطن و در آن ملک سکون بودند و دیگر از محل یک یکی زمان شاه دیگر شاه شجاع الملک تیمور شاه
 و جین حیات خود ملک خراسان یعنی فغانستان را که قرض و تصرف خود داشت بر سه چهارم پسر مذکور قس و عس و بیعت کرد و بود
 که شاه چهار برادر خود افغان و شته با یکدیگر نزاع و جانش گفتند حاصل این ملک برای شما کافیت و کابل و تندر و اجمود و او
 و بعد خود ساخته بود و در آنکه بعد تیمور شاه زمان شاه هرگاه از راه علم و بهت بلند و صحنی باغی جز از خود آید فالدوله
 صومبارا و قصد هندوستان خود را در وی و اما لاهور سیدان نوشته و در خوش که او را ملک خود گذاشته آمد و بود و یافت شد
 که تیمور شاه بایون شاه برادرش به ملک و تاخته شوشی بر کرده و در فوج او را بقیام داشت که در تمام باغی و شرفی بزرگان
 خصوصاً و شکر که طرف آن را از راه عظیم فغان و در چنانچه صومبارا آنجا مع سران خود از هندو سیدان که ملوک و بیاد داشت و
 از خوف نام شاه میسای در راه تاخته شوشی و بود چون شاه که از نشین حال پوش و تخت آوری برادرش و ملک
 او و خط و رسم بود و فی الفور بر جناح به حال طرف ملک خود گشته رفت و فوج پهلوی خود را که حاجانده باو سیدان تهنیت
 فراموش کرد و بگذر که آن وقت هرگاه که در حال شجاعت و مردانی باجمود و بایون به یک آنها بعد از و کشت بسیار باج و پیکار
 نیا و در بایون بهت مان شاه سیر کرد و در بطرف ایران گریخت و در آنجا جمعیتی بهمانند و عالم غفلت از ایران گشتی بر
 زمانه که در کفر و کفر و بیاساخت شاه شجاع که درین جنگ شکست از خود نشانده بود و بگریختن و بیاساختی و بیاساختی
 که درستان خیر برت و حمایت خیر که درستان خیر نشسته نیا گرفت محمود با و جو طغر بلانی بر برادران خود و از ایران فر
 بهانجام و دباش اختیار نمود و شجاع الملک چون خراسان میدان اخالی یافت از که درستان خیر فرو آمده و انجا فوج و شاه
 برادر بایون و عیال را همراه گرفته و پادشاه و جمعیتی که از انا خیر و خیر و بهرسانید و تحت سلطنت آن ملک جلوس نمود و رفت
 صومباری او و در بین راه سعادت و طحان مصلحت داشت تا بالیان سرکار انگریزی بخمالین که بسا و انجا شجاع الملک
 مثل زمان شاه برادر خود قصد هندوستان نماید و بخواست که باو طریق معرفت و راه و رسم اتحاد و پیوستگی را با بایون

از طرف پادشاه دلی که در اختیارشان بود و معتمد و دایا و دیگر سادات پیش و نذر از طرف مختار ان سرکار کمینی
انگیزید خدمت شاه مذکور در مشاوری و فرستاد چنانچه اول فرستاد که شاهرخ چاکر که شاهرخ افشار بود و از ایلانی گری
نام ساخته روانه پادشاه رسانید و این مذکور از راه لاهور که عمل سکمان بود راه نیافته از پنجاب گشت و بعد برگردید و
در راه که رسید اهل وانش و کمال در آن مکان بود این معنی قرار یافت که کدام سرداری تاریخ را لایق ایلانی گری
پادشاهان از هندوستان بماند با نام معتمد و نذر و انچه پادشاهان را نمایند چنانچه اگر امیر معتمدان یکی از عزیزان علامه و هر
تفضل حسین خان بهارای این نام بخیزد و در نزد پسر حسین که نهایت علم و کمال شعور داشت و بعد از حاضر باش
و بارگاه پادشاه دلی مامور بود و فرستاد که استخوان نموده و صورت لایق ایلانی گری نزد شاه شجاع الملک شاهرخ افشار
سازد صاحب کورچون استخوان نمود و قابلیت خان مسطور بر حکم آرایش کامل ایلانی یافت زیرا که جامع بود علم و فضل
بر قامت علامه و تفضل حسین خان در سخن و دقت شده بود و بعد از اسلام معتمدان تفضل حسین خان را نکار داشت
و اگر امیر معتمدان چون اوقات عزیز را در مجلس تفریح امام خاس آل عباس و شیدان میماند بجز بجا صرف
نموده بود اصلا تا تاریخ دانی و حالات سلاطین با ضمیمه توفی نداشت الغرض انفسین و دستهای و فریاد سبب
واقع بودن از راه و رسم ملک ایران و افغانستان که در اینجا فرقه بود و در ویدیه آنها آگاهی داشتند و فرستادند و بازده
صاحبان دیگر از نزدیک و پخشیار و از زبان فارسی خبردار بودند و تجویز کرده بود و صد ترک سوار هر اشان و انچه
مستغنیان که سفر غیران مذکور بود و از راه ملکه که از عمل سکمان خارج بود و قطع سافان نموده و بنشیند شاه و پادشاه
حاضر گردید و شاه مذکور معتمدان موقوفه بعد از ابر و داد و نذر و اسباب قبل فرمود که بنده سفیران مذکور قبل
از روانگی خود پیش و بروت را در از کرده بودند و قبایا و غیره پوشاک بغلی که در افغانستان رواج داشت می پوشیدند
و بهر تر نشسته از دست طعام می خوردند و آداب پادشاهی را خوب آموخته حتی که شاه از وضع و لباس و روش و بروت
شان خصوصاً از زبان و لجه ایشان که همه گفتگو در فارسی بوضع اهل ولایت میکرد و بسیار راضی و شهنشود گردید و
اگر امیر خان را برای اعلا داری او شان مقرر فرمود و چنانچه تا چهار ماه و چند روز سفیران انگیزی و بنشیند شاه شجاع ماندند
و خود را ملازم سرکار پادشاه دلی نظامه و مشهور کردند و هنوز آنها از شاه خصص نشده بودند که وزیر از راه غازی بهار و
این حال را بنحو شاه نوشت و سرداران او هم که در افغانستان بودند بتبعیت نمود و شاه مذکور نوشتند و چون بنشیند شاه
شکه شاه شجاع اگر نزار از خود راه داده و با و شان راه و سبب میسایند و پادشاهان خود داشته است بسیار خوش شد
و بنحو ولایت نوشت که چنانچه اگر نزار از خود راه داده و با و شان راه و سبب میسایند و پادشاهان خود داشته است بسیار خوش شد
حقیقت ندارد و از سلطنت بیض محض و دست انگیزان میرست و خوش ایشان نیست که بهار پادشاه دلی با تمام راه
پیکر دوش بندستان و ملک افغانستان هم محل و محل خود نمایند و بنحویه را باید که آنهمه سفیران از یکین و یکیش شاه شجاع

بخور و رسیدن زریه و قلع که بخلان است است رفتن از پیرین لقب دیو قلع که خواهد شد را می رسد
 حکم کردن توجیه پیدا خواهد کرد و دیار فوج پذیرای نمی گشته شش هزار سوار را برای پوشش کردن قلع فرمان داد
 سواران انگیزی قدری شب قلعانده و فقیه آتش زد لقب ایراند و از برای این تیر و فاشید و کبابی و دین
 قلعه را در حمله کردند و حیدر خان با صد مردم که با او باقی مانده بود با شمشیر و خنجر میدان را در اختیار داشت و با شمشیر
 و خنجر در کشتن و کوه سواران را بقتل رسانید و کشته و زخمی نمود و از برای کشته و زخمی نمود و از برای کشته و زخمی نمود
 تیغ بدید و گردیدند و بیان پوشش دوم که فوج شاه جبار عزیزی نمود با حیدر خان جنگید
 زد و دیگر از فوج شاه انگیزی جبار عزیزی پوشش کرده و بگولاندازی از توپهای کوشک قیامتی بر پناه و از برای کشته و زخمی نمود
 بر آورده بودند و از آن روز قلعه مفتوحه با حیدر خان بود و درین پوشش هم اهل قلعه را شمشیر زنی و قتل و کشتن و کشته و زخمی نمود
 و بر همان روز آمدند و نوعی خسته و کشته شدند که اصل کتاب قاست و جبار از آن زمان بکشته شد و بر دارند و در کشته و زخمی نمود
 کشته شدند و بیان پوشش سوم که بسیار مردم از طرفین بکار آمدند و حیدر خان
 اسیر گردید و پوشش سوم تمامی سپاه انگیزی قلع را در آورده و از توپهای کوشک قیامتی کار قلع بکار بست و کشته و زخمی نمود
 و حیدر خان با جمیع قلیل که در جبار باقی مانده بود و جنگ روانه و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 و مقتول گردید و مخصوصاً از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 چون شیر بیان با فوج حریف جنگید و خاک و دنا و دین و عین و کشته و زخمی نمود و کشته و زخمی نمود و کشته و زخمی نمود
 بی بار و صلاح و مانده و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 شاه از کتبی و نقار و فتح و غیره و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 ملک افتد و خزیده را از گردید و هرگاه حیدر خان از قید کرده و مانده و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 و کشته و زخمی نمود و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 و از طرف خود طعن نمود و گفت که شاید جمعی تمام در هر کاری که مستعد شغول باشند و تفرشی از جانب اهل شام بیان نخواهد
 و بعد از آنکه از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 از دست محمد خان از کتبی حیدر خان منوم شدن محمد خان از دست و فتح و حیدر خان
 عزیزی بعضی هم که نخواهد بود و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 کاری جنگ از خود بود و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 بنده و چون بفرستید و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح
 را و بپا و حیدر خان کشته و زخمی نمود و از آن زمان که در کشتن و کشته و زخمی نمود و از شجاعت و قهر و دایم ساری را با جمیع مجروح

شاه طاهر آبش نسبت غارت بسوخت هنوز این خبر تمام نشده بود که چند تن کبیر امیر که کجایان داشت پیش پادشاه
بخشیده تا بوقت انداخته از در خمیر کابل وارد شدند و با گریه و زاری اظهار کردند که کجایان سپاهکانت که راه در خمیر برادر کزلباش
دفعه اول برادر خود کردند بنهجه بود کسی پیدا و دیدین اورا از پیش بره قاتل خون که تباستان تمام بین بلیگ گشتن خون و بوش سبقت
و اصل او بوش و حواسی ندارد و دفعه چهارمی او بشاه در محال تفرق شده و از پیش کف کفون ما و مردم اورا که در ساحتا مانده و برای تیار
و علاج حضور تو آورده و هر روز برادر و سایر امیر با سلع این اخبار و افکار سپاهان خود که بنزد قوت است و دولت و کین یکین است بدین
آهیی که کشید و گریان و آنا پس از دست اظهار برادر و از جای خود برخاسته گریان و ناله گریان بر سپید و آسمان چنان آوازش میزد
بود که گوش برادر کند و گریان چرا که کف کفون بوش آمد و بود و حکم داده و بعد از این شایم که کوش از آوازه نو کنا بیض که کوش از کجایان
نسبت این مقام میبرد و غیر گریه است و دود و دیری بنا برین زهر بفرار از خدا و زهر بفرار از مردم صحبت با هم نشینیدن این نظام طاعن گشته بود
اطبار طلبیده است و سلع جنود برای فضاں جناب بری محمد که کجایان اشافی کامل حاصل شد و از پیش از بخت نژاد خود بسیار ز
مجدایان و مسکین و درویشان گوشه نشین بخشید و انعام بخشا گردانید و او شب عمارت ایشان شهر اعلام میفرمود و چندین بار از
از سالان ضیافت و جشن مجلس صحبت از اهل این شهرن حدیخان و فوج حصار غزنی از دست و غلبه فوج حریفان و برف
محمد که کجایان طاهر ساخته اشک از دیده جاری نمود و گفت که اکنون لطف ز کانی نماند محمد که کجایان بعد عمارت حاضر بود
گزارش کرد که کاسیر برای غلام حیدر خان غم خورد و خود سپاه فرادان فراهم کرده با حیف خواهیم جنگید و شاه اعوض برادر خود و امیر
کرده و روبروی تو خواهم آوردان برادر را که کجایان خواهد بود از قیض خاطر ما میساخت که اکنون حصار غزنی وقت است که از شهر
بیرون رفته و فوج شاه با جنگید و امیر علی سپهری الحاکم علیه صلوات الله علیه و صباح آن حکم کرد که کشید و نگاه بایرون کابل کشید و بعضی
خود و خدیجه که بطرف غزنی بود فوج جمع تو را و خاتون ناما در قریب ایشان با اقتدار و کجایان که تمامی حال از دست می نمود
افغانان و دیگران از غزنی بسبب باز شکی که بعضی داشتند گشته شدن سپاه کبیرای حیدر خان بود و امیر شدن
خود و تاراج فتن قاضی اموال با سبب قاضی و شکر و تبره شاه با انوار و لشکر ابنه و کابل غیره تفصیل طاهر ساخته است و تاراج
شان نمود که اکنون از راه قاضیست همه سرداران با اتفاق عرض کردند که سایه امیر سپهری ما و ما با خود تو بجای جنگید و از راه
او خواهم برادر و ما خود را نشاندار سپهری خواهیم ساخت امیر طرف مطمئن بوده خیال بکشتن فوج مخالف تا غلبه بر اهل انوار
بیان لشکر کشیدن شاه بطرف کابل و برخاسته فتن سرداران کابل از نزد امیر
شاه بعد از رفع نصرت و بغزنی و اسیر کردن حیدر خان را با بشون انگیزی متوجه کابل شد و چون قریب رسید از پیش
برخی و دالوش را در حقیقه خود طلبیده و باب اتفاق و جامع نمودن بنایه قاضی شاه سوگند گرفت همه با حلف قرآن ش آمده
عرض کردند که تاجان و دین داریم با مخالف امیر سپهری جنگیدن بعد از این هم عهد کرد که شاه از رانده که بنام برادر و جنگی شوم
و حیدر خان فرزند خود را از انبدر از سازم شمشیر را در نیامد نم هرگاه خبر جمعیت امیر و عهد کردند بر صفر و کبیر شاه

و سپاه او رسید به دنازل لشکر بر سر سید بهشتا گفت که حیدر خان پسر امیر جهانم تهناتی وقت فوج بنگام جنگ چه قیام
 بر پا ساخت بود اکنون که خود امیر پسران برادران درگیر خویش و تبار و قوم و باطنی و بیطنی غلامان برای جنگ اند
 قسم خورده اند که هر کس بر سپاه خود دراز و از طرفین فوجت قتل و خونریزی تا کجا خواهد رسید صلاح در دست که شاه
 افسران و سرداران بر قوم دایل را که او ستند و سابق و عده سازش بوقت جنگ کرده اند خیمه نزد خود طلب و امیر بجا
 سیر و روانی و خشنود و ساز و آهنگ بر تنه اندامه بر سریم بجای می برد و در گرفتار و شاه بوجب مشوره وزیر و افسران باتمیز پیش هر
 یکی از سرداران لشکر امیر مخفی مستدران خود فرستاد و در بعضی ترغیب با خود ساخت تا اگر بوقت شب هر یکی از افسران فوج امیر
 بر خاسته و شاه حاضر و میافتد بر پای و ز فوجین صحت جا که کامیاب حای خاطر گشتند شاه عیاده بوقع این حال که تهنات ده
 حال را به بجزگزین قتل امیر گردیدند و در راه کامل منتوج است کمال خوشحال شده و غیبت کامل نمود و بجزگزین قتل امیر
 شاه رسید شخصی از فوج خوانان امیر را خبر داد که در اینجا چه شسته و توجی انبوه قشونی باشکوه به سمت رسیده اگر امشب از اینجا
 نیریزی و در اگشته و یا امیر گردی امیر بر تهناتی خود بگذرید و توجی میفرمود و بجهاد و تفسیر که اگر از اینجا بیرون نروم فردا گشته
 خواهیم شد و در آن فرزند امیر شاه که گشته خون است خواهند گشت پس حیف است که از جهات ننگ ناموس را بیاوریم
 و پست اعدا امیر که نام اولی است که ایشان بجای میخط و تفسیر و شاه از اینجا بیرون نروم و بجهاد و تفسیر که اگر از اینجا بیرون نروم فردا گشته
 و در راه و بجزگزین قتل امیر گردیدند و در راه کامل منتوج است کمال خوشحال شده و غیبت کامل نمود و بجزگزین قتل امیر
 شاه رسید شخصی از فوج خوانان امیر را خبر داد که در اینجا چه شسته و توجی انبوه قشونی باشکوه به سمت رسیده اگر امشب از اینجا
 نیریزی و در اگشته و یا امیر گردی امیر بر تهناتی خود بگذرید و توجی میفرمود و بجهاد و تفسیر که اگر از اینجا بیرون نروم فردا گشته
 خواهیم شد و در آن فرزند امیر شاه که گشته خون است خواهند گشت پس حیف است که از جهات ننگ ناموس را بیاوریم
 و پست اعدا امیر که نام اولی است که ایشان بجای میخط و تفسیر و شاه از اینجا بیرون نروم و بجهاد و تفسیر که اگر از اینجا بیرون نروم فردا گشته

افزون اراده باز داشت فقیه آدم معتبر نزد امیر فرستاده از خواب غفلت بیدار ساخت گفته نزد شاه از اینجا خبر بطلبی ار
نمود و بگریه صورت تا آخر گشت ای شیخی گشت امیری افروز از انعام شب شب بخت صبح کن که کاکرد از اینجا بوقت نشان و کوی
امیر از نگاه و قافله و اوقات اسبان مصفا که و گمان و خاکست نشد ان بنیاد شدند بخت نرس یافت که کاکر لب سبب باشی که با هم
دو اسوار بوقت شب از سخت کردن بخیله رویه باز داشت و او انحنی برین اطلاق کرده ان مقام بگریز ایندین نظام کلر را بچ
گفته انحال را بحدو شاه و زیر پوشش که کاکر بام درم با اسبان ناخته است از خول کسار لطاعت شاه بر رفته در اسبان مانده
و بیاوت و خود شاه بدر یافت حال نا بخاری کاکر سیل استا کید نوشت که او را اسیر کرده در قید شد بدین محمود مابولت
سوار ساز سیل مجرب رسیدن فرمان شاه کاکر را بخیله نزد خود طلبیده قید ساخت و در پاره سواران گذارشته بطرف کابل
شاه و شاه روانه کرد چون در اینجا رسید شاه او را بسیار نفرین کرد و گفت ای نا بخار نقص حمد کردی و شوم که بگریز سبب از
چنگ من دارا نمایی و دیگری خواهی که در قلعه با اسبان پنا بگرفته باز بکین من بگریزی و گفته دیگر برپا سازی بر محمود چون
خواست که کشش نماید باز دارا کشد و در میان بخشی ادا کنند عرض کرد که شاه این را بمن حواله نماید او را در بندستان
بفرستد و اینجا خود را گرفته خواهد مرد چنانچه وزیر او را نظر بند کرده روانه بجان چند وستان ساخت شاه از جرم
و قصوری که کاکر بر خلاف حمد و بیان بعمل آورد از طرف محراب خان دالی قلات بگمان شد و اندیشید که مبادا
مثل کاکر از وزیر در عین همی بعد و بقات پیش آید و در لیسو و خلل اندازد و باید که استیصال او قبل از ظهور خود نموده شود
اندا سر جان جنگین سپهسالار که از فوج حاکم ممبئی بر اسلک شاه از راه دیا آمده در قشون حاضر بود
فرمود که بوقت معاونت خود بطرف ممبئی و قلات بلورج فتنه بصورت که توان محراب خان را اسیر کن
و قلات و غیره بوجستان را در عمل مبادرت بیاورد رفتن سر جان جنگین و قلات و محراب خان
را قتل کردن و باب خان که از آبا واجداد حکم قلات بود هر گاه وجه راه داری بموجب و توقیف که سلطانین
عظام بوقت عبور و مرور از دره بولان بوزبان آنجا بطریق انعام می بخشیدند از شاه گرفت و در هر او را بگشت
نیامین شاه و احمد و پیمان شد که یکی بنسبت دیگری اخذ فرستد بنگر و من بعد او را بنسبت و مرور افواج
شاه سه از دره بولان گاهی قرض نرساند و فراموش نماید و در میان ایام کاکر هم احمد و پیمان بمصلحت آید
اکنون که کاکر از این چنین حرکت خلاف مرضی شاه بطور آمده شاه از طرف محراب خان جسم
متوجه گشته از ان احمد و پیمانی که با خان مذکور نموده بود و گذارشته در پی محراب و قتل او شده و درین
باب با وزیر و سر جان جنگین مشورت کرده فرمود که شما را و خواهد بود که از محراب خان بسبب بند کردن
دره بولان بر نوج ما چه قدر گستاخی و قمر و سه بعمل آمده اکنون او خود را از قلات آگاه بولان حاکم
بالاست خلل تصور کرده از بخار و مترو دین زردا بطریق راه داری می گیر و خلون خدار از ز رستانی سرخی می دود

بکارشان و فرمانروایان هر سید آزادی کرد و بهر قلع و محلی که در کسی انجمنال بی آن رسید و اتصال آن صورت
 کرد که علقات کلان مثل شهری و خود و ملوکات و جنگ و کمان تا حدی که در محل خود دارد و قوم و لوح و بر دی و کوه
 اقوام و غنائی که می و دشتی شجاع جنگی است و بر بهای مطیع او هستند بایک بطاقت قصد دست انداز برود و خود و مضبوط
 بسیار عزیزی گوشت خون خواهد شد و با نیمه دست انداز پس بایک سیر می شیرین ز با او را بدست آورده
 بعضو کا حاضر بایک دیگر برین جلیه هم دست نیاید و در اوان باج و فراخ سلطانی قاعد و رز و انگاه بهر صورتیکه تواند
 زنده و با سرش بخصو را بفرستند سپید و جنگین که بویوب حکم شاه با سر و اگر نکر نیاید و نامی فوج بجای او که
 واقعت حال قلات عیزه و بلوچستان بود و عزم انطرف نمود و بعد تار شدن هر دو لشکر کند و یک کمان هر دو سردار بودند
 سرخسین بر حضرت بخصو شاه حاضر شده و معصک که بنده بویوب که کور ز منجی برای شریک شدن و در مکران قلات
 و اصل قشون شاهی گردیده بود و فوج انگیزی را نیز از راه و راه آورد و اکنون که جمیع امور و وصات شاهی حسن انجام پذیر
 بنده و امید داشت که فوج بجای تعیین مالک کن با جازت فتن و با نسو یا بد هر گاه و قلات خواهم رسید و شایسته
 قهر قلات و اتصال الی آن نموده و آنکس را تقویض سردار بودی خواهم ساخت و خود از اینجا مع قشون متوجه خراسان گردید
 شاه از انفسار جنگین بسیار خوش و شادمان گشت و یک غلظت کاظم جواهر کمان به او و همچنین فدا و یک بختی از انجا
 ز کجای عطا نموده و او را مع فوج و کن خصم قلات از زانی دشت جنگین شاه نصبت شده و با فرار کوه و بلات کوه
 بولان ره برگشت و در قلات سید تاراج و با یکدراحت بنجا آغاز نهاد و هر دو لشکر آن هر دو سردار با شاکم کمان
 قیام نمود و در چون بخت بختان سید از خوشان افغان خود پسید که این لشکر در عمل من آمده و در پای زرعت
 از بهر حبیب یکبار او و در طرف و از آن کسبت شایده شاه را عهد که با من کرده است برگشته برای انکار کمان ملک من
 فرستاده باشد بهر کف می از شرافت از سپید فوج اسفنا که فوج شتی و ملک از بهر است و حکار از
 ملک من دارد و با بار او و جنگ آمده است و با صلح و دشتی چنانچه یکی از مستولان خاص بر بهر سفارت از طرف محرفان
 پیش سپید جنگین رفت بعد از ارشاد علیه ما و لفت حواریان که حاکم این کشور است بعد سلام مشوق از سپید اسفنا
 میکند که چنانچه فوج را در ملک من آورده اگر اراده سنده و یا دکن و اگر مضایقه نیست کسی با فوج تو فرستاد
 بخوشی تمام زده بولان گذشت و راه منزل مقصود و دیگر در مضبوط چنانچه از رعیت ملک انعامت کنی اگر اراده
 و یکباره بخوان بگو تا زدم و یکبار تو بایک جنگین نامه نامم از انجان و مضبوط فوجت که شایسته معلیم شده و با کینه دکن
 کابل و قندهار بویوب که شاه به قدر فتمای نمایان کرده و تدران کسرش و مضبوط است و کما اینکه رجوع آورده و بهر بخت
 بسیارش نموده و بکار ملک من شایسته از انرا که زانیم که بالفعل من در بنجا بعد جنگ نمایان و از انرا که جنگین
 چون شایسته ملاقات تو برسم تو بایک ملاقات من است از انرا که زانیم که بالفعل من در بنجا بعد جنگ نمایان و از انرا که جنگین

که چون ملاقات تو آیم زیر کلاه وقت فرصت کردن بمن فرموده و در وقت ملاقات هر دو ملاقاتی که یکی از سرداران
دو نخواهد من است باید که ملاقات کنی و چون از راه با لشکر فیه ما گرفته بطرف سندو کنی ای آری پس بخیر این امر مقصود می گردید
سفر بعد یافتن خلعت نامه گرفته بطرف قلعه رسید و محراب خان بر مضمون نامه جنگین آگاه شده با خویش و تبار خود شورش و
که این لشکر انگیزی که خوانان ملاقات نیست خالی از کز و فیر بجای ناید چون بخیر می گیرد که کجاست که قصد که بتاری
من وارد و در هر دو صورت خواهد من ملاقات او در دم خواهد وی در اینجا بیا از عدد را و این شتم رای شمار درین امر چیست
سرداران و مهربانان ملک و با اتفاق عرض کنی که آنچه سرداران اندیشه می نماید بجای است بعد شاه اعتمادی نامه کلا را
محض با تمام و صورتی قید کرده و ملاطفت نمود و خانانش معلوم و در بر داشت که کل همچنین تایید می بادی بلکه جان نیز
اندر دیده فوجی را برای تحفه قلعه فرستاده باشد و در صورت صلح آنست که سردار را بخار و دوزخ جنگین اندر و خود طلب از دو
برادر او و از دو محراب خان ابا و پنج شصت نفر خوب می دانم می فهم که بعد از مرگ و شجاعت است که از ملاقات چنین همان
مشتاق ملاقات بنی می گویند که من طبع و شهنشع خواهد ساخت که از سر من بر روی خویش همان فستق اندازد و این خود
طلبید و در صورتی می برادران بر آید سر می دانست که ملاقات با همان کنم نیست و شمشیر که بر می آید این دو امر است یعنی فتنه
من بخدا و مناسبتی او طلبیدن او را از خود سرداران عرض کنی که اگر مری تو نیست که با ملاقات کنی و در صورتی که ملاقات
که خود را در اینجا طلب تو زنیار بشو و چنانچه محراب خان رای افسان خود را پسندیده در اینجا نامه جنگین بدین مضمون نوشت
که آنچه شما حال سفر خود را از من و دوستی با سرداران ملک کنی کابل می خواهم و من از منی ملاقات دوستدار نامه خود نوشته بیا و مطلع
و اگر که شمشیر که شما من به تنی خواست بودم که خود برای ملاقات شما بشام گردید پس سبب که فرزند من در اینجا جنگین که من به تنی
در اینجا کسی است که من نیست که او را بجای خود تر کرده از بجای خود حرکت کنم املی آنست که شما خود تحلیف کرده کلمه
محمدم را از قدوم خود پروردگار بدینا عرض می سرور سازید جنگین از مضمون این نامه آگاه شده شاگردید زیرا که مراد او همین
بود که بیانه ملاقات در قلعه فرستادن و بکار رشتن عمل ساخته تر و شک را بسوزانند پس چند روز سوار جنگی همراه خود
گرفته بطرف قلعه روانه شد و قریب به قلع رسید به بجای که مناسب بود و در محراب خان مجرای یافتن خبر و در اینجا محراب خان را
مقرر کرده سامان ضیافت پیشه تمام در لشکر جنگین رسانید و پیام فرستاد که من فدا آنچه برای ملاقات شما خواهم آمد جنگین
انرا بر من که از خدا میخواست بسیار خوش گزیده و وقت شب با فغان فوج را از خود طلبید را زدن را ظاهر ساخت که من
بجای شاه می خواهم که محراب خان را از قلع قلعه ملاقات با تنی که من را یک روز سوار و چند ضرب توپ گیرم و فغان ظاهر شد
قلعه قریب چهار روز گذشت و در اینجا گفت و موافقت رفت برای کمین می شستم و شما را دو حصه سپاه باقیست علی العباد
تا من سر لشعه بهانه استقبال نصف او قلعید دید و هرگاه محراب خان از قلعه برآمد قصد که کند اول شما را و بعد از
پیش آمد و در میان فوج خود کرده میدانی که مناسب بود و بجای با خبر را بچنگید و کشتن او سپاه همراهی او در بیگنید

[illegible]

ناکوشان بیافتن ز رز و زو گشته بدفع اعدای خود که در اطراف قلات اندر می دوکشتش نمایند و آنها را ملک خود
 برین کنند و چون که چیم خان بالای کوه بولان راه آمدن ملک عدا بسته بر در کوه مسطور نشسته است حصا شال را هم
 میامد کرده و بنصورت آتش بکاید که به چهار طرف قلات سرخا کشاید و از افسران انواع مخالف فرصت نخواهد یافت
 که به دیگر برسد پس در چنین وقت من جمله حصا قلات کرده از دست لودی بسطوت آنرا انزعاج خواهم کرد و او را بفرست
 خواهم ساخت همه افسران تدبیر او را مستحسن داشته و عاونا گفتند پس نصیر خان حسب واد بخود و دوی خان صاحب قلعه
 شال و قوم بی را بیاورند و بفرستادن سپاه قوی دل ساخته برای اخراج حریف تحریر نمود چون هر چهار
 جانب قلات آتش کشین و یکبار گرم شد و شعله دار گردید و گوشت بفلک کشید نصیر خان قلعه قلات از هر چهار طرف
 بجا حصاره در او پدیدار گاه و دیگر افسران فوج شاخی از قلاته نصیر خان مهاجم آمده آنها را ملک از سبیل زینت ملک سنده
 که با سپاه کشور را بجا بودند و سبیل چار افسران نامدار که یکی کپتان کلران و دیگر کلارک موسوی ریث و چار میسر بودند
 با سپاه فنگ ملک شان فرستاد چون هر چهار بار با فوج خود با متوجه بجا مان شدند و دوی خان ندگور یاوشان پیغام
 فرستاد که تا هرگز قصد اعلان بطرف قلات نکنید اول آه کوهستان بسیار دشوار گذار و مردم کم و بی مانند و مور و طغ
 از پیاده و سوار شیل شیل را اینجا فرستاده برای گرفتن عوض خون و جراحین کس خود که به جهت بسته و دشواری اند
 هرگز از ایشان عهده بر نخواهد شد و در این کوه و غور و توپ فنگ سخن دور می خان زبان کیمان اوقتی نهاد که کسیر
 بطرف قلات از راه کوهستان که نهایت بلند نیست و بی آب بود روانه شدند و دوقایم قاپ میر و در اینجا شیل می چک
 و بلج مان در میان بارشش دوی که تا ناف و کوشان میرسد یکدو پیچ گشته چهار بار از آن بار و شیل افاضه نمودن
 سنگی از بالای کوه ملک ساختند و فوج هم برای او شان از اتبع نموده قایم سباب لشکر را غارت کردند و قلعه کیمان را بدست
 تیار شدن لشکری که برای مدد او از سنده آمده بودند و مضطر و سرگشته از دوی خان پناه خواست خان مسطور از راه کوه
 شتران برای بار برداری شان فرستاد و یک سیه خود را همراه افسر کور نموده فرمود که او را سبب سبب از محل افغانستان با
 اسب مان تا بسنده رسانیده باز به جابجا فوج کور از آن قلعه برانده و به پیروی و حمایت سپرد دوی خان طبع مساف کیمان
 نموده و از پیوسته به پیر فتح نمودن نصیر خان قلعه قلات را و گرفتار آمدن ستر لودی
 در دست است او چون نصیر خان اینچنان راههای هر چهار طرف را بند مسدود کرده بود که از هیچک جانب سپاه
 برای مدد لودی و دیگر قلعه داران او رسیدن نمیتوانست لهذا قلعه کار کمان از مدد و ایست گشته و قلعه را گذاشته
 از دوی خان مزایا را آنجا ندوخته بدرفت انگاه نصیر خان بلودی که قلعه قلات در دست او بود و بام فرستاد
 که اگر از امید خود بخوای قلعه را گذاشته به سباب چو اسب مان هر طرف که خواسته باشی برو و الا ترا بدلت ۴۴
 و لودی را سیه خواهم کرد ستر لودی از آنجا که مردی شجاع و صاحب تنگ و ناموس بود و به استیاض این پیر سبب

بیدار نفس عمده کرده و بر سر کلاه بگشت و ملک و هستان و ایران بی آب که از حد تکلیف خان و تیمور صاحبان و سلاطین
ایران و هندوستان در محل سلاطین مندا بعد منسل بود آمده است اتفاق افتاد که از قوم افغانان خیل خود هم از کوه میان
دوشت نشینان خوش سیرت دم در کسب از آن بزرگوار لشکری فراهم کرده بودی را بعوض غنای بر بگیا نه خود شمشیر به یک که با
فوج گریزی بالودی پیش کین برافروخته اکنون که شاتو به بنظر کزده است و با حاکم است چه اگر از ملک کوهستان ایران
که سکن باجاک نشینان بی آب نباشد زیاد ازین قرضی بخوشی خواهد کرد و اقوام با از قندهار تا برین نداشتی و دولتی سیاه
خواهند بود و اطراف شلال سر طرشت و کوه چمتی و از کوه میان و صحرای شینان خواهند شنید اما انا حدیر از زره و لولان گشتن
و به شازده نهری و دیگران که با هم در دای کوهستان آفتی بر پا خواهند داشت و اگر از نهر و سیرت ملایم از آن ملک موروثی بطورین
خواهند گذاشت اصلا قرضی از زره و لولان بوقت جو پیا شاه و رنگ نخواهم رسانید ازین هر وقت آنچه که از نصف گوی و بکایا و کاک
خشتا و رایت بلای حاضر و اگر نوبت ملاحظه کنید که نسبت سپهر لودی ازین قرض آمده حق بجانب من بود که پدرم با حق بقا
و رفیق شخت جای آبا بی را گرفت و علاوه برین هرگاه من قلع و قلات احاطه کردی من بر لودی پیام دادم که با من قصد
جنگ کن اما من بیدم پیا به باب خود از قلعه بر جادی با تو قرضی نخواهم کرد و در آنکه در داخل خبر سوال فرار او بختمند
و با من بگیا که باعث خون خود و بدین خلق خدا گردید که بکین چون ایران نصیر یام او را بهر دو پسر رسانید مستر می شود و
که هر دو از شمشیر نصیفت پر بونود و نهند که فی الحقیقه درین آمویش و اگر که قصه نصیر غانیت که بکین بحال بخت شاهان
بجیدی و چنان کنی پیش از این تصور قتل گشاید الحال که او بوقت جو پیا و شاه و سیاه را زره و لولان و شوا و لدار را و دیگران
آن شاه او را بخواسته عمده کرده و همیشه بر ملک موروثی خود باشد اکنون صلح است که با نصیر غان جهان عهد و پایی
کر شاه ما بخت نسبت به پیش کرده است مستقل باشیم و زیاده ازین قرضی ملک و جان او را بر ما نهم پس
آن هر دو پسر را با و قارسی نامه نصیر بدین مضمون نوشته اند که آنچه سابق از شاه خلاف عهد و پیمان نسبت به پیش
بنظر رسید مقتضای ایشیت واقع گردید اکنون جای پدر تو مبارک باشد حالا فوج اگر زنی بطرف تو نخواهد آمد
ایشی که از زره و لولان گاهی تعرض نشوی بعد از آن هر دو پسر را با نصیر بدین گونه صلح و آشتی نموده ازین حال
اطلاع به سیریل اجنث سنده بدین مضمون دادند که ما هر دو کس بنظر آن که حق بطرف نصیر غان است اما درین صورت صلح
و آشتی کردیم امیدواریم که شایز بر کرده اراضی گشته خطی مضمون المان و طمیدان بخان سطور بر بکار بدین سیریل دریافت
ایم حال بهر دو پسر را بسیار با شغف و در جواب خطوطشان نوشت که چون نصیر غان سپهر لودی را از زندان بگشت
و بسیار سیاه و هاب بر کارا که در حصار قلات بود قتل و تدارک کرده است من بدین صلح نمودن شما با اراضی غنیمت الاین
شمار که نصیر غان نزد من بیا و یار من نزد او برزم و بعد از تحیر جواب و در سیریل زریخت سنده دادند و پدرم و هم پیا
از راه زره و لولان گذشته در حصار شلال خبر نگشت و پیغام ملاقات خود نصیر غان فرستاد و عرض این بود که بوقت آمدن از سیریل



که هرگاه شاه توران در چنین وقت از راه بنده برسد و کرم گسری برین لطف و عیادت فرموده و در پیشگاه ملک نشست
بالاسن العین حاضر شود و هر قدر هم در یافتن خیال بسیار شود و آن شده و با هر صلاح و او که زهی نصیب و نجات
که شنیده و در کان ترا با تحقیق تمام طلب فرموده است بخوار و زود و شتاب میر جواب داد که فی الحقیقت نجات من از تو
و خلاف یک گشته و اقبال من بر تو آورده است باز از سر گرفته و هرگاه او نخواهد هم مشتاق چنانچه بعد برسانان من بخارا
از قند زرد و زنده کردید و در اختیاره بشهر بلخ و سه روز مقام نموده بر او بدین عیال خویش توقف نمود و هر که گران کلان
خود را همراه گرفت و جمعیت با قصد سوار قویچه بجانب بخارا نمود و چون بعد طی منازل قطع مراحل قریب شهر تو رسید
جست که کلان کلان و افسران بارگاه شاه استقبال نموده و امیر پیش را با غرض توقیر همراه خود برده و بمحض مشاهده سواران و امیر
ادامی لوازم تو را نشنیدند و بان بدعا و ثنا شاه توران بکشاد شاه توران تمام امیر آفرین کرد و عیال فرمود و عیال خود را
و دیگر اسباب گران با هر قدر از سانه گفت که چندی در اینجا آرام و سایش کن من بر سر تو را و در او آرام و دل ککایش
نموده و تو را نکان را از پیاده و سوار متین تو میکشایم تا ما باز حکومت کامل کنی که از آن از طرف خاطر جمع و از طرف
این غم غصه مخور من بعد بکار پردازان کلمه کرد که امیر و همایان او را و رخلان قلعه که از شهر بفاصله نکرده و دوست فرمود
و هر چه بر آید آنها ضرور و در کار باشد هر صبح و ساعته و آما و دوست میرسانیده باشند یا بنوعی او را و کفایت میر
بایستد و در زمینه یکبار بیدار بیدار دولت آمده باشند چنانچه امیر در آن حصار فرو کش کرده و ده هفت یکبار بمحض شنیده است
مشور و معون شنیده شاه توران با وزیران و ارکان دولت خود و را با اهل دق و در
روزی و آنجا نامی افسران که و آن توران من را فرهم کرده فرمود که شاه شجاع بحایت فوج و جنگ امیر
از کابل بدر کرده و قوم و سپاه بطرح زر و حجب مال دولت حمله پشت داد و تنها برای حفظ آبرو خود از کابل
آواره دشت کوفتد و از فوج حریت که تعاقب او با میان نموده بود و محفوظ مانده خود را انمان خیران قند
رسانید چون آنکس نیک ذات با صفات جوانمرد و با خدمت میخواست که سپاه توران علم و نشان نمید و خود هرگاه
مد و هر امیرش که ناخالفت خود را از کابل بدر کرده باز بدستور حاکم کابل غیره کرد و او را در دولت بی دعا و شتاب
کرد و عرض نمود که آنچه در حق امیر بخوبی و ارشاد شد موجب موعی بلند نامی حضرت و در کائنات آفاق عالم است
افسران افواج توران تابع و فرمان بدار حکم شایانند بهر طرف که بگذرد و برقی و ارباب شتابند که درین راه با طاعت
و نواح کابل خصوصاً در کوهستان آن برف نیم افتاده راه را از هر چهار طرف نند کرده است گذر سپاه و دشوار نماید
افساب هیچ حل خواب آید راه در ترفه اطراف که اذین برف کشاده و مفتوح خطه شد و توقف فوج را با امیر غمراه فرمای
اوبی تکلف و مصوبت در آنجا رسید و کین و از اعدا یکدیگر و او را با ابله و سپاه توران کابل رساند و با تحقیق با مساعدت
سر رشته شهور و عقل از دست داده با صفات این کلام خوشتر آمد و زبان طبعی را بکار آنجا داشت این قوم کان

باسید سپاه گمان جنگ گوی امیر عرض کرد ای شاه جسم شاه قربانت شوم این همه در نوشته تقدیر بر قوم بود که از باطلو مرده
اکنون در اختیار تو ایم خواه ملطفت و عنایت کسم غفور و رحیم و حصیان انگش و خواججه قهر و غضب کاش شاه فرمود بشا امر ا
منی بایکده همان را بکشند بر جان تو رسم کردم پس بوزیر فرمود که خبر گیری امیر و علاج جراحات پسر او کن و بتو قهر جانان
چاکدست را برای علاج زخمهای اگر بخان امور ساخت چنانچه در مدت ده ماه همه زخمهای او برشند و دشقایی کامل یافت
امیر بصحبت یابی نزد خود ملطفت شد و بخدمت شاه حاضر شده عرض کرد که شاه اگر چه من بس که گمراه کردم و بکبر گستاخیا شدم
مگر شاه بر حال من لطف بی حد فرمود اکنون امید دارم که در غوغای خصمت و بایدا تا در بخت خیر عیال خود دیگرم که از بخت
من بخواهند بود شاه فرمود خوب گشته بختی من ترا از قدر برای امداد و معاونت طلبید بودم تا فخر خود را جلوه کنی و گناهان بخت
تو بکند و او را کامل بدیده باز را بپرستور پس آنجا گردانید لیکن اکنون این توجیه بخت گوئی که همه از رده و کمر بسته
خاطر نموده و در توجیه بخت ماند و سپاه از جنگ کردن با سید زاده تر از تو بد گمان و ناخوش شد بهت لعل اندر قند و ریختن
کدام صورت صلا غایت از خیابان برو که خواسته باشی برو خدا حافظ و در کار تو با جده فرمود که بدر ای مسرخ و درویش
خاصم که اسباب سامان امیر پیش منهند و نیزه و اسلحت را برای نویسانده و بختت زوده رسیدن امیر از
بخارا بقصد گور قاشقین تعلقان و نسبت شاه کامل امیر از شاه بخارا شرف و انعام یافت و همه بکمال بخت
و دیگر رفقا و ملازمان از بخارا بطرف قندریه گشت و بعد دو هفته از دیای همچون عبور نمود و بمنزل شت کوه راه می رسید
تا اینکه در قندریه رسید به دیار عیال خود و شاه کام گردید و چندین روز در بخارا بماند و خوشی گذرانید و از فواید شادمانی گشت و عیال
خود را در مقامیکه قلب محفوظ باشد نگه داشت و به راه برسانیده بکمال عیش گذشت چون طرف نظر کرد از کشتن مقامی که پیشتر
قبایل داشت و نیزه بر جاکم آنجا افتاد و وفات داشت که عیال را شال عیال خود در قلعۀ آنجا خواهد داشت و بعد یکی از بزرگان
که پیشتر خان نام داشت بفرمود که تعلقان را با جله خود گرفته و مقامش بپوشان و بکام آنجا بکن تا او شان را بخواهد و دست و پا بکند
نکند و بجای عیال را بجهت نموده و به نامی تعلقان مجازم او را به کار و فواید خود را بطرف کش کشید چون بهمانزل اهل علی کرد
خیزه بشا کام بپایم و فرستاد که اگر شاه بجای از بر منصب بخواد و از خشنود ساز و جین من بپای امیر که بطرف کش بر نم و دست من بختند
و کابل و فرشته و سپاه شاه از راه سیاحت که عیال امیر است در و فکند و اول امیر بپوشان بسوزاند و بعد از آنجا فرستاد
پیام داد که ازین بر خلاص منیایندی که نسبت بجنسیت واری علی علیه تعلقان امیر از دیار بپایه و علی جنسیت خندان سوان
و مراعات خواهد نمود که در حال خیال تو کفایتش نخواهد داشت و دیار سید به بخت بقدر اهرام شاه از فرنگ و زشتی و تباها بپوشان
تا چنان نشادی و خبر بدی که چو ستم بکند و بدای زگر گرفته عیال امیر را از گوش گردانیده کابل به دیار بپایه و علی جنسیت
جاد و طلسمات فانی گوی خواهد داشت و قیام بود در فتنه بر ضعیف و ضعیف گردید آگاه شدن امیر از مکر و تباها
و گرفتاری عیال و تباها گردید امیر بفرمود که شغل فرستادن نان اطفال منخیزه بپوشان سکند و طاعت بفرستادن نان

در پنج چیدگنی مسرور و مشغول بود ناگاه قاصد آمد انجیر رسانیده گفت که ای امیر تو زیاده کار مشغولی چنانکه قایل از اطلاع
کابل برده بشاه پشیر امیر و شیدان این باب از فرط غیرت خود را بر زمین افکند و غلطید و بیوشش کرد و بعد از آن
سروشش حواس آمد چه نیاز بر زمین عجز و بیادگی سود و مناجات بجناب که یابود که ای قادیانانه بزرگم بر سر کانون
زندگی مردن نذر در دلی ست غارت که چه بر سر بیوشش زند و خود را هلاک سازد و اتفاقا دلی فتنه که در اینجا
دیده که شش گرفت گفت ای امیر بوش حواس را بر جا و از جنون کار بند و بیوشش حواس را هلاک کن اگر چنین کند که کشته شود
و با دشمن خود بیکار کنی که غالب گردی چون عاست و اگر کشته شوی بدرجه شهادت و اینچنان نیکام گردی و قدر نزار که کشته
میری است بر آنکه توانی ست علاء الدین تمامی نیل فرم من و دستار تواند همه ببرد و جان خود را نثار کند که در آن
تو رفت کنی پس گویان پهلوان جوان که در شجاعت و مهارت مشهور اند فرم کن که و سامان جنگ آلات حرب آماده سازم
چنانچه بعد از این گفتگو از تو و قلند و شادمان فتنه و قتل مردان جنگیده و سرداران گرم فرم من و چشم شیدای اعلی و عظام
از و انعام و اسب چنان کی و سلاح و سامان جنگی فوجی خوب یار است خوشایان عزیزان خود را نیز همراه امیر و دیگر
تا آمدند که شهاب میرزا در جنگ فتنه از قاتل بهادر و کله کرد و امیر با بیاض تخت واریکته با کابل فتنای و از میر
برین هم قسم و عهد گرفت بر افغان ترکان گفتند که تا آنکه حکم فرمان میر میر کمال خود را در قاتل خلاص نمید و جان و سوار
امیر تصدق و شاد را هم ساخت العزیز امیر با فوج توریانی بیخاسته کابل شد چون مقام است با میان رسیده و رسید
چند روز و ش فوج خود را دیده ترتیب فزونی بر همه جمعی از همه هم نشان معین کرد بعضی را بر سرینه مسرور بعضی را
بر مقدم و موضع متر ساخت و با خود و قلب قرار داد و گفت که بوقت کار زاری کی از افغان با جاست خود و همسرین
بوده باشد چون شاه کابل اطلاع آید که امیر با سپاهان خود بر احمک کردن بر کابل با میان رسیده است از نشه خود و از
افتاد و روز بر فغان داد که فوجی بر احمک آمد و در دست بهادر که در توخت و بخیری بر کابل حمله کرد و بر شکیبایی که کوشید
و قیال فرستادن سپاهان خود و نفسی که سپه سالار فوج اینجا بود حکم کرد که فردا یک سپاه از افغان از فوج انگریست
انتخاب کرده بر کار زار امیر برت با میان ضرور روانه سازد تا کار بر شمشیر شک ساخته و از نده گیرد و از و با و از نده
چنانچه نفسی خیر نامی که در کابل برقی و درت و پاره و لانس بود و از افغان انگریستی اینجا که حکم داد تا هر کی با هم
و آلات حرب که مقابل حریف بودند کوشید و در دست بهادر و سپاه بر احمک آمد و از کابل فغان بسیار با میان رفت
و با فتنه بسیار با نفسی بیخاسته و از یک حصه سپاه از یک لانس بود و حکم داد که بطرف هند و کوشید و از نده
با دلی داد و داد که کوشی خود زنده بر و از و از فوج دشمن بپند و در فوج بد و در یعنی ریت کاشن بر و کوشید
باقی میر کوشی میل و از فغان و از کوشید و از فغان فوج حاکم بود و در میانیکه مناسب و ایام کین و در فتنه که
جنگ مشغول باش بوقت ضرورت و دیگر افغان کن عرض من و فرم من و از امان و جنگیده بکار آمده و در میان رسیده

در پنج چیدگنی مسرور و مشغول بود ناگاه قاصد آمد انجیر رسانیده گفت که ای امیر تو زیاده کار مشغولی چنانکه قایل از اطلاع کابل برده بشاه پشیر امیر و شیدان این باب از فرط غیرت خود را بر زمین افکند و غلطید و بیوشش کرد و بعد از آن سروشش حواس آمد چه نیاز بر زمین عجز و بیادگی سود و مناجات بجناب که یابود که ای قادیانانه بزرگم بر سر کانون زندگی مردن نذر در دلی ست غارت که چه بر سر بیوشش زند و خود را هلاک سازد و اتفاقا دلی فتنه که در اینجا دیده که شش گرفت گفت ای امیر بوش حواس را بر جا و از جنون کار بند و بیوشش حواس را هلاک کن اگر چنین کند که کشته شود و با دشمن خود بیکار کنی که غالب گردی چون عاست و اگر کشته شوی بدرجه شهادت و اینچنان نیکام گردی و قدر نزار که کشته می شوی است بر آنکه توانی ست علاء الدین تمامی نیل فرم من و دستار تواند همه ببرد و جان خود را نثار کند که در آن تو رفت کنی پس گویان پهلوان جوان که در شجاعت و مهارت مشهور اند فرم کن که و سامان جنگ آلات حرب آماده سازم چنانچه بعد از این گفتگو از تو و قلند و شادمان فتنه و قتل مردان جنگیده و سرداران گرم فرم من و چشم شیدای اعلی و عظام از و انعام و اسب چنان کی و سلاح و سامان جنگی فوجی خوب یار است خوشایان عزیزان خود را نیز همراه امیر و دیگر تا آمدند که شهاب میرزا در جنگ فتنه از قاتل بهادر و کله کرد و امیر با بیاض تخت واریکته با کابل فتنای و از میر برین هم قسم و عهد گرفت بر افغان ترکان گفتند که تا آنکه حکم فرمان میر میر کمال خود را در قاتل خلاص نمید و جان و سوار امیر تصدق و شاد را هم ساخت العزیز امیر با فوج توریانی بیخاسته کابل شد چون مقام است با میان رسیده و رسید چند روز و ش فوج خود را دیده ترتیب فزونی بر همه جمعی از همه هم نشان معین کرد بعضی را بر سرینه مسرور بعضی را بر مقدم و موضع متر ساخت و با خود و قلب قرار داد و گفت که بوقت کار زاری کی از افغان با جاست خود و همسرین بوده باشد چون شاه کابل اطلاع آید که امیر با سپاهان خود بر احمک کردن بر کابل با میان رسیده است از نشه خود و از افتاد و روز بر فغان داد که فوجی بر احمک آمد و در دست بهادر که در توخت و بخیری بر کابل حمله کرد و بر شکیبایی که کوشید و قیال فرستادن سپاهان خود و نفسی که سپه سالار فوج اینجا بود حکم کرد که فردا یک سپاه از افغان از فوج انگریست انتخاب کرده بر کار زار امیر برت با میان ضرور روانه سازد تا کار بر شمشیر شک ساخته و از نده گیرد و از و با و از نده چنانچه نفسی خیر نامی که در کابل برقی و درت و پاره و لانس بود و از افغان انگریستی اینجا که حکم داد تا هر کی با هم و آلات حرب که مقابل حریف بودند کوشید و در دست بهادر و سپاه بر احمک آمد و از کابل فغان بسیار با میان رفت و با فتنه بسیار با نفسی بیخاسته و از یک حصه سپاه از یک لانس بود و حکم داد که بطرف هند و کوشید و از نده با دلی داد و داد که کوشی خود زنده بر و از و از فوج دشمن بپند و در فوج بد و در یعنی ریت کاشن بر و کوشید باقی میر کوشی میل و از فغان و از کوشید و از فغان فوج حاکم بود و در میانیکه مناسب و ایام کین و در فتنه که جنگ مشغول باش بوقت ضرورت و دیگر افغان کن عرض من و فرم من و از امان و جنگیده بکار آمده و در میان رسیده

آگاه قتل جمال را میر و بزرگواران و سربانان خود را از لشکر جدا کرده مقابل فوج ترکان شدند و از راه
 دانشمندی سرداری را نزد امیر فرستاده پیام دادند که ای امیر جبر از جانب سرخسده و تعداد یکار با شان میکنی کوه کوه شیت
 پشت آورده ای گردی و در حق تو صلح است که بشاه جمع کرده حلقه اطاعت را بگوش جان کنی بشاه پادشاه از جانب ترکان
 بنشیند به جای ملک دولت سرفراز اگر از امیر این پیام بپرسد گفت که شاه عالم بدو ابرو کفایتان شد و که
 اطاعت او کنم و بجان گویم که فرامیدان نرمی ایام هر شیا باشد و باز عالم بخشن شاه پیش من بر زبان نیاید **قطعه** بجز
 جنگ و یکار و یکار منی بچگونه مجرب و قبل ازین که تو نزد ما خود رفتی جواب من زبان بکشتی من با سپاه
 خود را بر دوش خواهم که در چنانچه فرمای آنروز بنزد کاظم نظر رسیدن مضیر و یافتن جواب از جانب امیر بود که با سپاه
 ترکان مقابلت خفیف شتافت که چون که جمعی ترک کوی و از آمو ده جنگ بود تحمل شک تو پ و رفتنک
 نکرد و رو برگزیده نهاد و بسیاری از آن در میدان کارزار کشته افتادند و سپاه خود را که شان تاراج کردید از این کشت
 بسیار کشته خاطر خودم گشته بوقت شب در پیش او برآمدند و بسیار کینه با هم داشتند و اینک دل فسران جماعت ترکان
 که شرفا و بزرگواران گریه و زاری امیر میروند و بدین طریقی پیش آمدند که ای امیر غم مخور ترکان احوال محض بی ننگ نام بودند
 اگر بختی بجای اندر نیست انشا الله تعالی و جنگ دیگر ما بر حریف تو غالب آمدی یکی را از ایشان همه خواهم کشته باشم بلکه
 جان من است هدوی این جنگ نخواهم گیر و این سربانان هم قسم پیش آمدند امیر از عذر و اتفاق کردن چاره دل خود را با فوج
 و سواران جنگ را از سر نو ترتیب داده و در روز یکا آمد بر چند فوج کاظم تو پ تفنگ علی الاتصال سر کردید و ترکان از موت
 و زخم فرزند شده بر حق و در فوج مخالف افتاد و چندان در کشت و کج و گریه و آرزو کرد و در صحن فوج کاظم مردم تو جان کشته
 گردید و بنده بر کوه شتر شمشیر می افتاد چون خیال دویم میکردی که افسران فوج ترکان جمعه سپاه ترکینا آورده و کوهی
 رفیع بناه گرفته اند و امیر که از نزد کشت خسته شده بود تعاقب حریفان کرده و کوهی بگوش گرفت و تا در غنچه و فوج بجای
 خود بوده منتظر ششون و در تیر جنگ می نمودند افسران ترکان که در صف جنگ خواه بجای تو نیک امیر غالب شد
 و امیر از مردان ملا و شرفی را رسته بسایان جمال امیرین خیال شغل که با در جنگ کشته شوم و یا در کابل سیده کینه خود را نشانایم
 و در میان خود را از نقد بر آورده و در هر جای دور دراز بروم که مثل عقا کسی از نام نشان من آگاه نگردد و چون جان بکوف
 نهادم هیچکس نیز تو پ تفنگ میر رسید و نه از یک تا یک ملی نینفید تا در غنچه از طرفین حقیقتهای دانه دست برد و لا و نه
 بعمل آید انبال مغلوب تمیز نیکبشت بعد از قتل جمال از بعضی در کوهها رفته تا به گیر فتنه اینکه سپهر کاظم که در حریفی بهما
 بنابر افسران فوج خود مشورت نمود که تا کی سپاه را در غار کوه بچیت دایم بنویسم که در میدان برآمد و حریف بکنیم پس در کوهی
 را رسیدن آن درده با میر پیام داد که فرمای تو جنگ ما و او را با تو حکم کنیم تا از حال جنگ ما معلوم گردد و امیر در جواب
 گفته فرستاد که در و حال مدی و نامردی طرفین در صف کارزار آشکار خواهد شد الغرض از ذکر میر و سپاه مقابلت

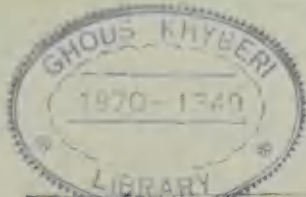
ننگ است یا دیوانه زنده به چار طاعت از سوی بلخ به نزد پادشاه شدم کام بلخ به دل شیر سیدار و زور و پر بل
 بتندی فرو شد چو دیای نیل به دریا به ننگش گرازداد به از آن جنگ گیش نیاید رمانه نیندیشد از خشم تو به ننگ
 تن خود از تن زنده بید رنگ به دریا به قلب سپیدی بر اس به عمار و جان تن خوش طاس به تن او زیولا و آهین است به
 چه در دست او که ابر بر است سپاهش تنگ تیر و کمر صده ندامت که غول انداید و دونه ندامت تن نشان زخارا مگر
 که تاید بر و خشم ماکار گر به چو سالار خود جلایگز و تیغ به نذارند در دامن جان در تیغ به الغرض تاد و نهفته با کاشی ریش
 با دوست بر نمودیم و شکستنی تو به ننگ و تیغ وی قیاسی بر پاستیم مگر به بار و فال آب به بسیار سران سواران فرج
 مار بکشت که خون کاشن مار ریش و میسان و کوه بالنگ گروی از سپاه پاکه فتنه است مدفن برای چاره گری و دستانت سپاه
 دیگر ز تو آمده ام ز در فوجی برای ملک کاشی ریش نبست و زنه کار تمام خواهد شد چون سپه داریل خیال را از او از کشتن و بل
 بینشید که اگر اندک توقفی در زستانان فوج واقع گردد در حریف بی نازحت و کابل تاخته از شاه و وزیر و حکمرانی بخاک گشت
 بر پنج و دی این حال بشاه و وزیر نوشت که با بیان از سپاه خیال است سواران از لشکری که مقابل امیر بود آمده از بریادی
 لشکر و افسران او جنگ امیر کام کرد معلوم نیست که تا حال کاشن مار ریش و غیره در زنه کوی از دست بمباد و محضو ظاهر مانده
 سواران دیگر امیر از قتل سپاه و وزیر را ندانسته بود که چگونه با این جمعیت قلیل حمله بر کابل نماید مگر چون دست از جان منول
 برداشته و مات را بر حیات مقدم نداشت توکل بر خدا نموده بود یکی با جمعیت و وزیر سواران را رستوخ کابل شد تا حیل خود را
 از قید بندگیت بر در زشانی راه گذشت از توابع کابل و شهر لشکر شد شید مجدی نام که مژبان آنجا و مرد و شجاع و با حیا بود
 از در و امیر که گشته برای استقبال شتابت و با اخلاص پیش آمده امیر را در قلعه برده تا سپید و رضیافتی شایمانه و امیر
 مع فوج او کرد و با صبر را و چند روز پس در قلعه شید پاس کاشن بدریافت حال آمدن امیر و قلعه شد و قیام کردن او و انجا
 سفیران خود دیدند که در ستاد پیام او که امیر از قلعه خود دو کفتم نزد و انفرست تا نزد شاه و وزیر رست و قدرت تو میگوید والا
 شهر و قلعه ترا آتش داده بانجا که بر این خام ساخت شید مجدی بسفیر کاشن گفت که بر و بسوار خود و کوه که در و اجواب بنایت را با زبان
 شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و دگرچه و در و دگر امیر و مجدی با فوج کلان مقابل سپاه کاشن که برای ملک می از نزد سیل آمده بود
 شده یکبارگی موافق دست خود و تیغ مخالف حمله نمودند و بسیار ز و نور و انظار زمین عمل آمد و فوت شمشیر و کلین گشت
 بمادان به جانب کشتی را از قلعه ششم کشتی فغانه و کوه و کوه و دیوان گردان چو شیران نر و یکی دیگری را کشتید و کشت به
 یکی را در کوه بر خاک پشت به یکی دیگری را چنان ز و سر به که مغز او را بخش قاده بدر یکی را در کوه بر سر بلند
 ز بالا بتندی چنان بر فغانه که کشتار نتوان شسته و ریخته به پی و پوست و فلک آسمینه به گویند و چنین را و کوه کسی را
 اتصال کسی خبر خود و حال سپه سالار کاشن معلوم نشد که کجا کشته افتاد و چنین ریش هر دین معرکه سقوط و التیر و دگر و دگر و دگر
 همه کشته و شسته گردید ابر تپای رخت و سامان ایشان را بدست آورد و مع امیر مجدی مغرور و صول ز رگه بخاک و آب پیدار

چنین بود و در گذشت از طرفین عمل دراز لاشهای متعفن و گدازان خندق حصار خوردن و آشامیدن منتهی گشتان
قلعه دشوار شد و نفس شلنگی کرد و لاشهای امیر و قلعه اش زده و با سپاه خود دست و پایی و یکبار از حصار برآمد و بیرون گشت
چون وقت شب بود و سپاه امیر شنیدند این خبر و قوی کردند و با سپاه منتهی گشتان و بخت امیر از آنجا بطرف قلعه
آمد و که خیلی محکم استوار بود و توجع شد و در طرف آن چراگاه سبز سیراب بود و چند روز آن قلعه بسیار سود و اسپان را
در آن چراگاه و بگذشت تا فوج و توانا شوند حاکم نکند و اگر چه ظاهر خلاص است با سپاه و سپاه بسیار نمود و با فوج
شایسته کرد و عدای و خوش میساخت که امیر در اینجا خوش نشینند و از حریفان اصلا بر سر نکند اگر فوج شش را اینجا خوش
من بدات خود فرستد آن خیر هم کرد و لیکن چون باطن صاف داشت سپهسالار اطلع یافتن ملک دولت یعنی خبر کرد
که امیر در قلعه آمده است و فوج را شب شب بی آنکه شوری سزاند و نکند و حصار را احاطه کرد و کلیه دیوار
منست من و کرد و خواهم داد امیر غافل از که و توجع حاکم نکند و در اینجا خواب گرفته حساب اتفاق صباح خصمی از قلعه
قضا حاجت بخاست و در خوشی سپید و خوشی می بیند که فوج سیل سیدانه هر طرف حصار گرفته است و نیز از قلعه
در یافت که این فوج را حاکم قلعه مخفی برای گرفتار کشاند و امیر طلبید که شخص از راه پو خواسی فرستاد و نگاه امیر نه اورا
بیدار کرد و با غلام حال پرداخته گفت نزد و بر خیز و تدبیر کار کن بخت تو بیدار بود و قبل از رسیدن فوج حریف و قلعه را فوج
امیر بالای حصار فرستد و سپاه امیر که در قلعه مسلح است دست پس بندان حکم کرد تا زود و کلیه های قلعه از مردم
حاکم انتراع کرد و تیرا و آورد و فوج را حاکم سلاح بندی و تیرا جنگ فرمود حاکم چون دید که لشکار از دست رفت
و امیر از رسیدن فوج خبر شد و بعضی از امیر و سخن سازی و چربانی تدبیر رفتن از قلعه اندیشیده و بعد از آب و کیم
عرض کرد که از بودن امیر درین قلعه خبر کنم که بدین که امیر کرده اکنون اگر حکم شود و در اینجا فلان دروازه کشود و گردد
نام برین قلعه فرستد و کیف فوج او دریافت کرده امیر را نگاه سازم و میفرمود و باش ما از فریب خبر است
بدگر اصلا از خبر تدبیر قتل من که همان تو بودم که بی اکنون خود تخم بدی کاشتی و نه از امیر پس که خبر شد و کاش
نام ساخت و در جرم سرای او فرستد از خانه اش هم بعدی را زنده نگذاشت و بعد از قتل منب خانه حاکم قریب و اوقاف
قلعه بد چنین حیات نگ خود را ترجیح داده و جان را بکف نماده حکم کشودن دروازه قلعه فرمود و چون فوج و خطره و آتش
خود و بقیه لشکار از دروازه فوج تو بقتلگ ترسیده جنگ کنند و تیغ زنان بالای کوی برفت و دور از لشکر سیل
و مامنی نماند و فوج حاکم کرد و از مردان کوی بسیار جوانان قوی باز و شیردل فراهم نموده لشکری خوب
بیاراست چون سیل را خبر رسید که امیر سوزان و کینه جوی باز نیامده از مردم کوی و جوانان ششون فراهم کرده
است و در دست پانفران خود شمشیر کرد که این مرد افغان نزا و پیوده در پلاک خود میکوشد و جان خود را
بی محابا بر توپ و تفنگ می فرستد و تا این دم با وجود این قدر جلال قتل نمی ترسند رسید اگر با تو در جنگ

میسر که کابل فتنه شورش عظیم برپا سازد و نیز هر کس این بارشون با پاداری کرده با او چنان بکشد و عرصه نکشت که او را
 بدست آید یا از خاک نکشد که دین بگم گن سپه سالار سپاه فنگ با تو بکشد و میدان کین هم کارزار است
 و ازین امر با وجودیکه داشت در زمانه درآمده به تیر و نیزه گمانه کار که در ساخت کونید و چنانکه با تا غروب فتنه باران
 لغزت آب چندان چکیدند که میدان درم از نو کشتا میسر که گرفت آخر کار هر دو سپاه دست از کارزار بردارند و
 بیاسود و نظم امر و سپاهش نمیدان جنگ به برون رانده زن رود خون چون نهنک بهشت ناکر و در موج
 دریای خون به یک سوز میدان برآمد برون به بیالای کوی برآمد و از بهر آسمان از جالش تکتاز به یک کوه کبر
 سپاه فنگ به برآورد و از کین به رخاست جنگ به روز و یکبار از کوه نیز برآمده با حریف جنگید و آخر روز در فود کاه
 خود رفت و چند روز بهین صورت گذشت که بهادران طرفین روزی جنگیدند و شب است از رزم باز داشته دم
 یکدیگر بهر اسیران جنگ هر دو به پنج آمدند و شب خواب آرام داشتند و از کله قنداق مسلح به شمشیر و سپر
 در نقش میدان اگر دشمن میسر بود به بند و آتش آخر کار سپیدار خود اندیشید که امیر چون با جانشین میسر بود و فرجه
 میز و چرخ بجان است خود از کشت و کشت محروم و عیاش در زندان شاه اسیر و محروم با هر قهاری غارتگر و کینه
 ننگ فتنه گرانده و در غیور افشوس است که بهر بهادران دست داشت که در دین که یکبار هر طرفی بر گشتی
 عهده چنان کند که در آن مخصوص شاه برود و اسطه اصلح حکمی امور و شومین است که شاه به کمال کشت و ساز و
 خلق از قتل و جنگ هر دو به نجات باید لغرض سلی می لازم به ایمان خود بخیزد و هزاره میر فرستاد امیر بهر باغ
 و کیم به شمشیر و جاده و بعد بهر احوال گفت که از سپه در پیام آورده و به کوه سپه در پیام آورده و با باین بهین بیان کرد
 اگر بنده را شنیده گفت که به سیرین من بخیز که دست دشمنان احسان شد و لیکن من چنانا مال ملک بخشیده باین با دشمنان
 ندارم که در جزو یک عیال هر کس که ناید من عهده کنم که ازین نزد و بوم سپاه و زرنه و کوشه چنان عهده و عهده کرد که بار
 نام و نشان من نشود که عیال من بنده و جان من دارم بهین بهین میداست سپه در سیران چون بد که فسون در آن
 و بهر کشتی نمی آید و کبر کین بجای است به است عهده امیر که در سیر فرزند بر از رزم بر میخواست چند بار کلاه فسون
 سپاه بر آگشت بر زمین اندود هرگاه بهر دو سپاه مقابل یکدیگر شد بهادران فنگ با خود با قرار داد که یکبار با مقابل
 امیر آورده جنگ کند و از طرف هم و یکبار میسر و جنگ نشود و از دست هر که اوشت به و یا سیر کرد و صیت و لا و
 و بهادران از افتادن تا بولایت ما خواهر رفت پس از این همه فرزند که گاهی با مقابل میسر رفت و حال هر کس از اندیده بود
 بسیار فتنه زده بهر را در میدان رزم چنان داده و بر امیر غرزه برای یکبار خود و طلب سید امیر بهر و شیدن
 صدای حریف مقابل او در آمد گفت ای جوان اول توجهات خود نما در دولت حسرت و افشوس سس که در فرزند و با
 شمشیر میزد و چون به رفتن از خطی نیفتاد امیر بخندید و گفت بهین زور و سلاح برای مقابل من می آید باش اکنون

زور بازوی مردان باین گفت یعنی بر بازوی او مال که در دستش دوخته شده بر زمین افتاد و فرزندش بگریه
 خوست که در خانه نوح خود رفته تا که او را میرفتی و بگریه پیش زد و مجروح ساخت من بعد بکلیان شکوه رسیدان
 زدم آمدند دوست امیرنوعی شمشیر بر گریخت و دو پای او در کاف منقش در خانه زمین ماند و پیش از که دوخته شده
 بر زمین افتاد و در وقت کتبان اگر که جنگ امیر را در میان دیده و از سپهر رسول بسبب لغزشها شنیده و توایل شده و
 بر امیر و امیرنوعی را و در که او سپ خود را با سپ او بر آرد و در خجری بر سرش گذاشت و دماغش سپید و در زمین بگریه دست
 گمشت و نوح از خانه زمین بر دشت و چنان بر زمین بود که استخوانش خرد و شکست بمجا بیجان از گریه که نه استخوان
 و سایر بود و در میدان آمده طلب میرفت و در فضل خان بی از پهلوان میر و مقابل داده گفت ای پهلوان که با تو جنگ
 و اگر جنگین شده خوست که بر و حمله کنی و می زند فضل خان خط خود و نموده و بر سر سپ و چنان زد که سپ داشت از پا
 و افتاد و اکثر با نظر از رویه فرار نهاد و همچنین علی شیرخان لشکر امیرنوعی اسندال نام جنگید و نامی بگریه بر آید و زمین
 حرب یک یک کس جنگ سپاه با سپاه شرو ع شد از کلیت سپاه فرنگ توپ تفنگ آتش بر غنم امیر را بر مید
 از طرف دیگر دلاوران همای امیر بر نوها افتاده با شمشیر تیر و گار بر حریف نکستند و گویند فرنگ کسب کینه از
 افسران مردان کار سپهر رسول یکصد سوار از طرف امیر کاز نشانی سر با شمشیر جا و آند و چند چون امیر را بدو زد
 و چند تن بر سران میدان جنگ با کبوی رفت و تپا گرفت از فوج میل کبی تا ب توان ماند که متعاقب او بر دشت
 رفتن امیر تنها بکابل نزد کناسن وزیر و امان یافتن چون امیر دید که بسیار سوار فوج
 من در جنگا کشته شدند و انون نه دولت که فوجی که بر سر سارنده و متعاقب با فوج فرنگ کم و نواز حاکم امیر و
 هر روز تا شطاط در خود می پیروز و هوشش و سحر بر جاست نامی میخند دارم که در خانه او در دست غنم
 بسیار غنم که بر غنم توپ تفنگ کشته شده که بدو ان اجل بگو کسی خود را کیشش بدگون صلاح در ان غنم که
 خود نهاد که کابل فیه نزد وزیر کناسن که مرد با دشت دست بر دم و خود را حواله و نام بعضی است که بر حال
 زار من چه خواهد کرد زیرا که شنیده ام که این بکلی بسیار موت و هربان بسیار شنید پس بن عزیمت بدل تمیم کرده و خود
 دور ساخت و میری همراه گرفت شب شب بطرف کابل روانه شد چون کابل رسید مکان زیر را رسیده بر دست
 او رفت از سپاهی پاسدار خبر آمدن خود بود بر راستاید و در رنج و شنیدن انچه بر دوش شتافت امیر بگریه و دشت
 استقبال از سپ فرود آمد سلام کرد و وزیر بعد رسم معاشرت دست او گرفت و در دماغ خود بر دوشی غلغله و کلام
 نموده سبب تنه آمدن بدین وضع پرسید گفت امیر تا در روز بسیار فوج و سواران شاد و دست جنگینی
 چه شده که مرا فرستاد من آدمی و نادیده شایسته جز آمده تو زلزله در کابل افتاده بود و میر و کبیر از خوف و سحر تیره و
 طعام بسیار بخوردی و نه شب بخواب میفرمودند که زیر با آنکه از وجاهت ظاهر می ظاهر شد که گمانم از تنه دشت

انداختن شیرین خان و عابد خان و غیره و این مقام کامل را که بر پیشانی خود نمودند و اتفاق بطلبید تا امیر
 را بشناسد چون خوانین مذکور آمدند از لب فرسش پشت دو تا که به امیر آواب و تسلیم بجا آوردند و نزدیک آمده
 بروست و پای او بوسه دادند و باز سوت بپشت او با ستاد وزیران این ادب شناسی نشان متحقق شد که اکثر نیست
 پس پیش از پیش از نظر حکیم که او کوشید و پنهانی او را بوسید و میباید از آن که لب باطل حال خود و سبب آمدن تنها
 بدین وضع بکشاید شنید از که کشته شده اند و وزیر کرد و گفت که اکنون پیش شجاعت و دلوری شما شنیدیم پس مال نشاید
 وزیر را بحال میر و عجز او وقت آمد و پیش آید شده و سبب از آنست و بعد از آنجا خود جاست آن شیر باز و در امیر
 بسته فرو کرد پس اکنون این شنید را از طرف شما شنیدند و که تو بستم حق این است که بستن شنید ترا می زند
 و بسیار تعریف شجاعت می نمود و سبب تنها آمدن پسر امیر و جانش گفت که گاه شما با نوج تو که کامل کردید و از جنگ
 با شما بودند و اهل آن گذارشته مع قبایل خود و طرف با سیان فرستم تا که شدت است آورد و شنیدم و روی خود کسی نهادم که جو فرج
 شما تقاب کرد و هر گنگ داشت که در اینجا باشم که از بقعه فرستم و از اینجا شما فرستاد و از شما ساخت باز از اینجا بلخ آدم
 و تو که کامل بحال عیال خود را در شهر کش نزد حاکم آنجا کار داد و دوست می بستم فرستاد و چهارم جاباسن خاکر و عیال کامل
 بود و شاه سپه سالار زندگی نگار شد و روی خود کسی نمودن دشوار انداختی دست و بازدم و حرکت مذکور می نمودم
 تا از دست سپاه شکسته شوم و از تنگنای حیات نجات یابم که چون کشته نشدم و حالانده اندام اندیش شما تمام جرح
 بسیار و تلخ اگر نریز می نمودم و زرب نشین کامل بسیار شفیق می نمود و گفت اکنون که تو سلیم کار جاسی بهر صورت
 حاضر جمع دار و بر آردی و مقصدی که داری بفرا تا زود از بار امیر گفت اکنون بچندین چند پسر نامی ندارم که پیش
 شاه نبری و در زند و ستان بفرستی تا در مقامی نطل حمایت بکار شام عیال خود میر بر دم و پسر حمید رخا را که در
 دکن قید است نزد من در بجا که به ششم پسانی و پسر امیر که جان را که در قند است با فوق ولایت طلوعی باقی اگر بیاورد
 من روانه سازی و وزیر این پسر امیر را قبول کرد و در عیال عالی شان امیر را مع شعلاتش مقیم ساخت و همچنین از
 نزد و جلد و بوسه و ملاکات پیش از حاجت برای او و عیال او فرستاد و وزیر و رحمت او و در قسام طعام و انواع نعمات
 میفرستاد و امیر را رسیدن شعلات خود از غریبین در اینجا مانده قصد فرستاد و ستان نمود و وزیر سر خطرس مصاحب خود را
 که در پیشگاه پادشاه برای ملائذاری امیر مقرر کرده و به باب سامان مقرر می ساخت و در آن طرف هندستان نمود و تا که فرمود
 که هر چه امیر از نقد و جوس در بجا باشد از سبک کمری برای او میاد و موجودی که در قند بر وزیر که هر چه حد و بیان با سبک کمری
 و فغان و چند شاه خواست که امیر بدست آید تا او را ذیل خوار سازد و وزیر اصلاقی باقیال یعنی ناده عرض کرد که
 من را امان دادم و چگونه حال شاه عظیم اکنون امیر را که شاه پسر عیال من از جلال او گذر و شنا گفت و گذر کردم
 که امیر از من و در آن فرصت یافته بر من حاکم کند و وزیر صانع پسر امیر را با خیل و تابش باغ و احوال و خانه هندستان نمود



چنانچه از این کتاب بر او و به غیر کینه نشسته در پناه و از آنجا در ملک پنجاب آمد و از گلشن پرسید که کدام حبس
منه وستان قابل بود باشد من است گفت مقام بود میان و قلع قلب در بارگاه میخواست دارد و جمعی بر شکار
و گلشن لایق ماندن است و غرض صاحب ندوین و لالتان بود که در کاتالی که سابق شاهنشاهی و خلعان
لود میان میماند امیر هم باشد چه در آن مکان که افواج انگریزی همین است بنویسند که میگوید که
تبعید مانده و بود میان رفت و مع عیال خود تمکین گزید و باده از شصت و شش گشته بود که پیام لاله و گلشن فرستاد
منه وستان از گلشن به بنشین رسید که چون ما با شماع اوصاف جویند می و بهادر علی مخصوص به رفت
حال جویند که در آن شادین سر کار شتان ملاقات شده و خواسته بود که برای بدین شش و شصت انصوب شود
همان است که چون درین روز به کشت مور می و فرستادن افواج بطرف چین و آتش هم غیر ملل و دولت
دوست و مانع این عزم گزید و اگر شاخ و عنان تو به بدین جانب که غالی از شیر فرزند نیست متعلق نموده ملاقات خود
دار و و گیر سواران جلیل القدر حاضر حضور را خشنود و نمید بیدار محبت اخلاص بخوابد و شیر درین ملاقات غلام حیدر خان
فرزند خود که او از دکن بلبلید هم سر و فرستاد امیر در جواب آن پیام رسان گفت که چون من در یک شاد آمد و امیر از دکن
گلشنه دید و دیگر مالک و دور از مقام فرزند این گفت که عیال خود را در آنجا گذاشته و باقی چند روز در آنجا بگذرد
و بار شرفی گفت که من در گلشن که بر آمده ام از طرف سرکار و فرزند خود را در آنجا آورده و چون قریب بگلشنه رسید که کوز بهادر
استقبال امیر سواران جلیل القدر را فرستاد و چنانچه سواران مهیوف او را با کمال عزت و احترام در شهر آورد و در آنجا
عالیشان که از فروش و شمشیر آلات و غیره و مانع اسباب رحمت و کرامت است بود و فوکش ساخته و در آنجا
چنانکه در دیگر اسباب از طرف لاله و صاحب محض و مغرور و دیار امیر باشد و شش گلشنه و تاشا عمارت گلشنه و اسباب است افزا
و دین پریر و بان خوش مغرور دای و گلشن خلی خرسند و سرور و گزینش و در آن شهر از دکن چون امیر
انکه در دیکت ملی و لند بر جهان و دیار با جاده و آب و در شاد و با هم چون آفتاب به سان از دکن از گلشن
حمد کاخ و بان آن زند فشان به همه و دشمن و همه و شش به عیان سر و سان بر لب جوی و شش به برود
که ملاقات لاله و صاحب ششم البه قرار یافت و صاحبان سکر و صاحبان خاص حضور بر استقبال آمده و امیر را
بر سبب صبار فار سوار که دور و دلتیاری خواب که در خیزل میباید و در چون امیر قریب به ششگاه حضور می
لاره و صاحب خود را استقبال و قدم بر نه فرموده و تال و جبهه نشین آورد و بعد معانقه دست امیر گرفت و مقام
پهلوی خود و بر کرسی نشاندند و در سفر حال مانده را شاد کردند که کدام شهر را شاد درینده وستان به ایقام خود کردند
و در و دیار امیر عرض کرد و اکنون که من غاشیه اطاعت سرکار انگریز میباید و پیش خود کشیده ام هر جا که می
مبارک باشد چنانچه لاله و صاحب فرمودند به ملک من وستان که در فرمان ماست از آن خود و آن بهر جا که خواسته باشی

باغرت و اقوام بان و بوقوت نخست نفاس من بر دایم شمشیر و سلک و لاری و غیره باری عجیب غریب گنگ و دیگ ولایات
 بامیر رحمت نمود و مقام استقبال مشایعت کرده و نخست نمود امیر و راجا بلاقات حید خان سپه خود که از پیشتر بحکم
 لاری صاحب مبادرت مقام بمبئی و کلکته سپیده منتظر قدم در بزرگوار بود بسیار خرم و شادمان گردید و گویند تا سواد امیر
 با فرزند کور و دیگر رفقا و صاحبین خویش و کلکته پیشتر و عشرت گذرانید این قدر در دخترا امیر هر وقت موجودی بود
 که به جز را از حلقه نفاس آموختند و بخواهیدین بخواست بقیعت الوف خرید می نمود و چنانچه لکوک و پیر اسباب سوغات باری
 متعلقان و اولاد خود و کلکته غریبه و پهلوانان و بزرگواران و قیام کلکته نباشد بودی امر که همان عزیزان را می نهد چنان بود و شرب
 محض تصدق و در جمع پریر و میان خویشان و راجا انعت اوی یافت و در نایب گهر واقع آبی اکثر می می زدند از
 ساعت افطار می عجیب خوب مخطیظ گرد و در راجا طره تا خالین است که اگر بزرگان بر می شن و بختن موضع و محل قیوم
 و به ارباب شیه و حرفه خود را می سازند و بزرگان و بختشان گفتگو میکنند حتی که تا خاتیان اصلا امتیاز و وقت بزرگان اصل
 و نقل معلوم میگردد و درین گوی بقیعت نقله افغانان هندوستان بر داند و عرض که گاه بعد بوقت شدن لاری صاحب
 سواد و کلکته قیام و شربت روانه هندوستان شد و هنوز از مقام دلی پیشتر قدم بود که فلک شعیب باز بازای میگرد که موجب تعجری
 و گرفتاری میگردید و بر روی کار آورد و راجا باری بطلو آمد که در همه گمان صدی بود و تفصیل این احوال بنوعی است
 که تا گاه دیوبند که خبر شورش افغانان کابل و قتل کردن برنس اسمت و غیره و اگر بزرگان اکو راجا سکونت شدند و تاج نمون
 خانمائی ایشان مع فرقه سرکاری گوش زد گردید و نیز دریافت شد که درین شورش محمد اکو راجا بکران امیر از قندهار شایسته
 افغانان شسته شاه گناتر و وزیر و دیگر دران از اصل شسته قیامی بر پا کرده است و بحمد باری می توانی را از افسران و لا
 مرتبت مثل سید بخت و انصاری و دیگر و دکنی و سکار و غیره و بجهت حق از غلبه بی تبه و شان مثل خاقان و غیره صاحبان
 و کوه و بجهت زنان انگلیسی که دران دختران و دوشیزه و زنان و بجهت همه همه بود و مداسیر که در شورش غور و لغمان
 برده است و از غری و دامیان تا در بختی و اصل عمل افغانان گردیده سپه داران و دلقه و قندار و حصو و تحصو افغانان و غیر
 و کاکر و افغانان همه می کنند سپه داران و قلیان قلیان و با بیداری کرده شسته است و بزرگان و امیر خان
 به جمعیت اکثر افغانان قلعه را محاصره کرده و بجهت ای متواتر کار متحصنان تنگ ساخته اند و گویند کلکته بدرفتاری حال
 بسیار نگین و خردن گشته و اندیشه های دو روز از افغانان و بجهت می گردید صاحبان اگر بزرگان و دوشیزه و زنان از کلکته
 تاحد و کابل و قندهار میاید یافت حال تباهی و بربادی سپاه و قتل شدن بزرگان و خوشان خود و کابل
 بسبب شورش افغانان و محاربه باری آگمان و سپه شدن باقی مانده گان مع نسوان به بخت کمال و خردن
 و بخت شدن و شورش کلکته که بخواهیم و همانا را میسر و در باطن ناظر و گمان او بود و بگویند زنده شسته افغانان
 در کابل نقص عمد نموده فساد می عظیم بر پا کرده و بجهت که امیر نیز بسبب رستگاری از بخت افغانان شایسته

از حکم وزیر یاوس و شاکسته خاطر خاوند شنب در کجا فرما شد مشهور نمودند که براه شایسته تاجه ساخته که براه
بسته است و میخا بد که مار از خندان روزی هلاک سازد اکنون نصف زجاگیر و تخواه ماکم میکند که بجز قبول بنیم بدو
سال با این نصف نصف خواهد کرد و آخر بسبب کرون جاکگیر و موقوف کرون تخواه هلاک خواهد ساخت و در اقیان
خارج و چند درین مرز و بوم دست رزنی خواهند کشا و تقو می نمودم روزی چون که کر شاه به خود خانه تن حله
بود و با دیگر سینه رحمت ملاز و کلب به کند در می و در بزنی و در فریب و نیار و رنگ از ناموس یاد و فرزند
زن سچکان را بیا و بناچار از بر و انکی پیشین به می کند کودک و زن سینه به همه مردوز نهاده امین شوند
پی مان بر کشید بدین شونده باین سخت جبر و جفا های شاه به شود جان هم جا ندها تابه به بود که بهتر از این
زستین به که او را به باشد فرزند و زن به چون به صغیر و کبیر از افغانان کابل اطراف آن از خیال آگاه گشتند
اشک از دیدار زین غمتند که اگر راه شاه چنین ست با هم عهدی را که با او کرده ایم خردیم شکست در شهر و به
بالاحصا آتش از کین سیکار افروخته احدی را زنده نخواهیم گشت برین اوده اتفاق باقی هم خورد و خسته گشت
شورش کند که سرداران ایشان برین امر قرار دادند که اکنون تامل کنید شاید شاه فیما بایش وزیر بر عهد خود
مستقیم ماذ و طیفه دارا حال و بر قرار دارد و الا همه کس بر نزد مقر وقت معین شهر نشسته بر سبیل غفلت یک یک
به کنند و خانه های ایشان را بسوزند الغرض همگی شهر می تعصبانی آنجا از شاه برگشته بخت برگشته منظور وقت بودند که
دو که او که خلاف طریق روی افغانان کابل بوقوع آمدند که آتش غضب شان را چون گفت رسید بیشتر از پیشتر
بر خلاق شاه و اهل فرنگ برای برانگیختن آتش شدند و فساد کرد حکم بستند و سر بشو و سر بر داشتند و کوند و قرب همان
ایام شخصی افغان و در کابل بن خود را بسبب آگاه شدن بر فسق و فجورش حسب دستور و امین افغانی از جان بکشت و
چون در حکم عدالت گرفتار گشت بخوف و نظر اقراتل و وجه خود نمودن در آنجا مکه و وزیر برای تعصان بن بود و جاری
سوی شهر از خلق کشیده به کشند این امر هم موجب شورش بر می قوم افغان و در لباسش اهل انگیزی را گردید و نیز
ایشان با خود با گفتند و انسته بودیم که شاه موافق دستور قدیم درین مرز و بوم عمل خواهد کرد نه اینکه اگر زن از
ملک خود را ورنجا اجرا کرده نمانوس را بر باد خواهند ساخت چه در عمل ایشان زمان بدکاران شوهر را
خود ترسیده علانیه مرگب فسق و فجری شوند علاوه آن باعث شورش قوم افغان با جرای عاشق شدن
مستربنس بر زن افغانی و قید کردن شوهرش در کابل واقع گشت گویند که ترصاحبان فوج و اهل ظلم که در آنجا
مجموعه بودند بواسطه و الا به از آن کابل اتعفی میطلبید و چون در آنجا قبیله لویان بازاری بسیار کم اند اند از آنجا که طبع
زنان افغان بی شوهر بی مایه در شب خفیه تر و صاحبان می بودند و همین حال و در قهقهه بار و بوجا خنده و جد و جدی
از حال آنجا بقل آمده و این رسم بدو به مقام که خود گاه فوج انگیزی بود جاری شد گویند روزی برنس

که شیهه نیز و مترب درگاه شاه بود و امردالت و انظام شهر متعلق بدو داشت و شهر کامل برای گلگشت رفته بود
 تاگاه زن جوان افغان را که در حسن و جمال نظیر خود داشت بر قف خانه دیده و فقیه و متون گردید و اصلاً اول
 کافیه پیشه و خوف خدا و خیال رسوایی نکرده مجسمه آمدن در مکان خود کو قوال شهر را طلبید گفت که در فلان محل و فلان
 خانه برو و مالک خانه را نزد من بیا که کو قوال همان وقت شتافته صاحب خانه را که مرد جوان پارسا از قوم افغان
 سپاسخیز بود و نزدش حاضر کرد برش بسیار طبع زرد او و باو گفت کس از تو کاری دارم اگر آن را براری
 ترا صاحب منصب و دولت خواهم ساخت و از مقربان خاص خود که در آن کار و راخته است رجس جوان گفت
 ای پادشاه که کدام کار از من متعلق است تا بجانم بدل در آن بگو ششم برش گفت امر و زرن تر که بالا سلام
 چون ماه در هفته استاده بود دیده عاشق شدم برای شربت وصال الحسبایر بقدرم اگر او را بمن رسانی
 هر چه خواهی کنی ترا بدهم جوان نشنیدن این کلام از فرط حیا و غیرت بر خود لرزید و دو غبطه و خشم شده گفت
 ای باطل از خدا ترس بر ناموس شرفا نظر بد کن من تو مساق و دیوث نیستم که زن خود را باطله بپوشم بیایم
 خبردار از این چنین سخن بزرگان نیاید که جواب آن باز بان شیر ترا خودم داد و بر سر این سخن بر داشت و جوان
 را مقید ساخت و بکار از دیگر گران در دست و پایش کرده مثل خونین در زندان محبوس کرد و اما قوامی جوان
 نرسد و دران فتنه باطله را حال پرداختند و دران چون دیدند که بدولت شاه حال روزی و قوت
 نامردم آنچنان و بر پادی ناموس این چنین پس ای فحمت چند کس پیش شاه رفت از ظلم برش داد و خواه شدند
 شاه که از برش ظلم و دلتان تر بود و ادعایان را از در خود براند و حکم کرد که بر ضرب و شلاق ایشان
 را بزند تا دیگران را حجت آن نکرده که بر قسبان شاه و پیشه است و زینسرایا کنند چون آن بیچارگان
 از دادرسی شاه مایوس شدند بی نیل مراد می شدند شب بجا شده اتفاق کردند گفتند اکنون زیاد ازین
 تا ظلم شاه و ستم اهلکاران او نداریم هر چه با او ادا دل بهمانه را و خواهی چند کس فتنه پیشه است و وزیر را بکشند
 من بعد اتفاق شود شش کس ده بر کشتن آید قتل کنند چنانچه نسر دای آن چند افغان از قوم سراسر
 و چند دل و بعضی از قریب ایشان خود را و دیار و اوصیتنا برداشته بطور مستغنیان بر مکان برش فتنه
 برش خافل از امور فتنه بر شنیدن افغان ایشان را مظلوم و ستم رسیده چند هفته پیش خود طلبید چون
 ده دوازده کس بر کشتن داخل شدند و کس و از اگر کسی بزرگ انداختند و بر پیشه شش گفتند
 ای ظالم هر شربت تو نتوان شرفای با نام و ننگ ای طبعی در بی تمسید ایشان را قیدی کنی اکنون تو
 خودم که حاکم و قاضی عدالت هستی سندی کنی کس که باز بان اشراف قصد حق خود را علانیه بکنیم صیت
 آید و کشتن و مذبح کدام قوم از گروید و میوه و محسوس و نصاری این چنین نا انصافی ظلم بر رعایا راست این چنین

خند کرد و زاری و الحاح نمود که قصور من بجان کنید افغانان صلابان خیال کرده بگشتند و شش را بپاره پاره
کردند و سرش را تراشیده و شیر گردانیدند و سینه از پهنیتان در صاحبان او را هر کس که برای حمایت پیش
آمد قتل نمودند و خانه اش را تاراج کرده آتش در دوازد بیت یک گوش خیمه نیکو نسبی به تاور
بجایان نمودی و نادری و دگروی دیگر از اهل شورش بر محافظان زندان ریخته میکرد بگشتند و آن جوان به
جسوس را و هم دیگر را بپایان را و ارا نایند و یک خود ساختند و با حتی بجز از شاهی تاخته منته است
حتی خزان را و سر سگ و دیگر این سگ را مع ملازمان و نوکران تیر تیغ کرده بگلخانه و تاراج کردند
و نشان احدی از آنکه بزرگان را تاجا باقی نگذاشتند چون این خبر میگفتان وزیر که بر بالا حصار بود رسید
بسیار ترساف و غم و الم نمود و فوراً شاه را برین واقعه مطلع ساخت شاه چنان اظهار انزوا و غفلت
بیلا شده خواست که بحال و غریب آتش فتنه افروز نشاند و حکم قتل تمام داد و چشم افغانان قتل را
باقی نگذاشت چون تمامی مردمان مرز بوم که بوق جوق از گروه و فاع بلده از پیشتر جمع شده مستطو وقت و آماد
نمودند اصلاً بر شاه و وزیر بکار نیکو محو از اصلاح و اشتی را بکار ایام پس شده جنرل سل را با سپاه ملو ساختند
که راههای کامل بند کرده افغانان و حتی کوکبی را در اینجا از آمدن مانع آید و حتی الامکان اجنبی توپ تفنگ
و تها را بکشند و قتل عام کند اهل شورش کسب کینه بودند بر قتل و کشتن و دیگر افسران و افسار کرده بالا حصار را که در
قتل و کشتن یعنی چاقی انواع شاه و وزیر و حبس افغانان و طفلان و نسوان بوده از هر چار طرف محاصره کرده
خواستند که شاه را بدست آورده بکشند و کسب قوت بیک توپ تفنگ مقابل ایشان میکردند این امر مستحبت
ماچار از بند کردن سده و سد و ماضی راه آمد رفت و تعلق کار بر اهل بالا حصار تنگ کردند و قسوت دیگر بودند
بیرودن همگی که در ملبس و استواری کبوه و نوزدهمیری حبس و تمام آلات حرب از گلوله و باروت و قسام
سلح و حتی انواع خورنی و نوشیدنی و دیگر نقد و جناس کتا سه سال برای شکر و غیره وقفی میشدند و آن موجود بود
افغان شورش آن را محاصره نموده و خندق عمیق و از خاک خول پاشته از آن عبور کردند و از زمینهای در آنکه جا افتاده
اندرون حبس افغانان کبابه آن حصانوی جنگ کردند که همها علف تیغ گردیدند و چند وقت حکم کردند و هزاران جان نیز
از شکست و قتل اهل قلعه را و فتنه پیروزند و گرجای متعولان دیگران آمده شکست جنگ گردیدند و چون اهل قلعه مغلوب گشت
تمامی سپاه کتیمی لک و بوزیر خود بگشتند و بر سر و غلظت را بر سر خیمه و بر سر افغانان باقی بگشتند و قتل
جنگ باشند و حساب شایین بلکه برده بگشتند و قتل و کشتن و از سر بگشتند و چون وزیر دید که شورش افغانان در دزد
تمنی است غلامی مید که در شهر و تاراج و قتل و کشتن اهل قلعه را بر سر و غلظت و بالا حصار را محاصره
در پی با فتنه و در وقت خاموش شدن قرین صلح نیست پس فوجی را بفرستاد و فتنه را بکشتن و کشتن و کشتن

سلیمان با سپاه فرنگ از بالا حصار فرو داده جنگ توپ تفنگ شروع کرد و از یکاه تا دو یا سه فرساده کشت
 و در دیگر روز هم و یکبار گرم ماند چون فرنگ از توپ زنی و تفنگ افکندی دست و دست و شد سپهسالار سلیمان
 حکم کرد که از زمین جابجا شد شب استراحت کند و فردا در شهر کابل رفته کی را از اهل شهر زنده و بخوابد و است حال
 اهل شهرش مقابل فرج انگیزی چنین بود که از یک طرف بخوابد و از طرف دیگر بران حمله کند و در میان
 درین روز که زنده کشت اکثر از آغا خنده و چند سردار نامی ایشان بکار آمدند و در دیگر که سلیمان با توپ تفنگ جنگ کنان قصد
 شهر کرد تا عمارت شهر را از گولهای توپ بپزند و بدم سازد و اهل شهر را از کور و ناات قتل عام کند و قصد و جیل خیالت که
 انصافان تا مقابل فرج انگیزی نیامد و دردی بگریز نماند و متفرق شده بودند محمد اکبر جان بوجب طلب سرداران کابل از قندهار سپاه
 و از ترکمان رسید مقابل سلیمان در آن گویان بهادر برای همین قتل آن سپاه و انتخاب کرده و از خود ساخته و بچندین کشتن
 کوشش با فرج انگیزی کرد که سلیمان تاب حملات ترکمان و خود نیافته باز برای حصار معطل بشتافت و کادریان
 که از خوف سپاه انگیزی جابجا رفته پناه گرفته بودند حال بود محمد اکبر جان و گریز نداشتن و حریف شنیده و خیمه و هجوم
 آوردند و زنده کشته را میزدند و پای خیمه و مضاف او کشتند و موقوفی دعا نماند که در بدو جان او و با نانو و زدن کلبان تو
 میاد و از نام ترکیتی تپی * از آخر جان تو با واهی * میباید چشم فلک بر تو تیز * سر و شمشیر * و خاک زیر
 زانم تو را و لیر میبند * بانی با قبال خود و چند * رشا و زیر و کرد و نیاو * تو بین او هر یکی لبش از
 جفا کاری با کس زاید * بکشتن دزدان عشق * آن شکو * نماند با هیچ ناموس ننگ * زید و شاه و سپاه و فرنگ *
 و زان در شومیدن * بدان * بشاه و زیر و سپاه سران * الغرض تمامی سر کشته و سرش او ظاهر کردند که اکنون
 ما همه مردم از کوه و بحلف سوخته عید کرده ایم که فوج فرنگ از کابل بدر کنیم لهذا تر از تو را و طلبیده شدیم تا بر سر ما
 سردار سپهسالار باشی اگر چه بار نفس است و اسیر و غیره را که در شهر بود و از جان کشته شهر را بزرگتر و رفته ایم قلعه دیگر را
 بهر چه جید گرفته از آتش سوختیم و در بالا حصار نیز میسج که کردیم تا مشلاق اینجا رست آید مگر چون کرد و مشلاق حصار
 استوار از رخنه و سنگ آمد و نش سپاه انگیزی با توپ تفنگ لهذا دست بدان سرسیده تا حمله بشاه و وزیر
 و دیگر افسران کردی هرگاه سلیمان فوج را از بالا حصار برای قتل با زبر آورد و مردم با آتاقان و قتل نماند که در مقابل
 فوج او پایداری کند لهذا پس بکشته روی کابل آوردند و نهایت سر اسیمه و مضطرب بودند که شما فوج در بر وقت
 رسیده حمله بر حریف میکنید سلیمان احدی از ما مردم زنده نمیگذارد است سپید * اگر چه حجت بر آن خصوصاً بر آن
 کردن اهل کابل بسیار افزین کرد و هر یک اتشی نموده گفت اگر چه است حد است فوج فرنگ را از کابل بدر
 نخواهم کرد اکنون صلاح آنست که کوه بالای حصار تاخته محاصره کنید تا افسران آنجا از خور و خواب فرسیدن
 رسد و بگویند اسباب سامان معیشت عاجز شوند و از در آشتی آمده از امان طلب باقتضای خود

هندوستان را وندیس حکم سپیدار که باز کرده افغانان گرد بالای حصار و قشلاق حلقه کرده جنگیدن و حمله کردن
 شروع کردند و از طرف حصار توب و تفنگ ده علمای ایشان را راوی کردند چون دو هفته درین دار و گرد گذشت
 گول و باروت بسیار صرف شد و علاوه اسباب خوردنی هم نرسیدند چنانچه فوج و لشکر عاجز گردیده دست انکار زار
 کوتاه کردند و گویند در ایام خاصه و محنتان گاو و اسب را کشته خورند تا ان اوشان را میسر نمی شد در وقت وزیرین
 باب از افسران شجرت نمود و سپیدار را سئین یاد وزیر گفت که افغانان بسبب آمدن محمد که خان سپیدار از توان با فوج ترکان
 که میل و میلند و زور پیل و حمله دارند و صلا از خرم توب و تفنگ با منی ترسند قوی تر گشتند سپاه تاب مقابل و بناورد
 اوشان بر لشکر متصل سرشک توپها برق و در فوج ایی سخت چنانچه بسیار مردم را از سپاه ابش شیر و سینه
 قتل کردند چون دیدم که فوج ما تاب مقابل اینچنین مردم دیو سیرت ندارد و دست دراخته متفرق گردید من تمام میدان
 مانده دست و پا کردم که مردم را از آنجا فرار کرده و بلا حصار آوردم تا در صورت مغلوبی آلات حرب بدست
 حریف خفتند نام و تنگ را می بریدند و در مقیمین میسندم که اگر قایم سپاه که در قشلاق بالا حصار است
 در مقابل محمد که خان و دو بر گزینا را می بخوار کرد و همین محمد که خان و فوج ترکان قلع را از حصار چهار طرف
 گرفته است اکنون نزد ما صلح آنست که دست از قتل و مقابله ببرد داشته از صلح و شتی آیم وزیر چون این کلام
 از سپیدار سئین شنید ای سرور کشید و نامه در نظرش تیره و تار گردید و بی اندیشهای دور دراز کرده بخود گفت
 که اکنون چه تدبیر سازم تا خوار فوج بهر سهو صدم مردم حصار از بی برگی تنگ است و حریف را بآمد و رفت مردم
 و رسیدن رسیده کرده و هندوستان بسیار دور و از چگونگی کار و اکل را ازین حال آگاه نایم تا بعد و بایر سهند
 اکنون بجز این صلح نیست که بظاهر حریف شتی کنم و هرگاه در مقابل او آید از انجا دور ده ملک سازم تا ازین دور
 و در پنج خلاصی یافته باز از سوسان و سالن جنگ را بهم رسانم و مردم این مزو بوم را بازن و بچه قتل کنم چون
 وزیر با وجود دانش و فکریک بخلاف طایفه باطل و فکریک اندیشه کمی کرد و فکر نمود پس آن هر خدرو فیس که در حق
 حریف خود اندیشیده بود پیش او آمد بهر کیف وزیر و چون فکر و تدبیر بود که مردم فوج او از نایابی قوت بجان آمده بجان
 وی فراموش نموده و یاد و او را بیاورده و شته عرض کرد که اکنون کار از عدم قوت تمام شد در شت پاس یکت قوت هم سیر
 نمی فرایم بجز گوشت آدمی گوشت هر قسم جانور که باقیم خوریم اکنون جانوری هم در لشکر مانده وزیر چند تنگ
 و عار داشت که محمد که خان چیزی بفرماید و بیاورم صلح و شتی در میان آید لیکن از نایابی مردم شکر بجزو گشته
 سپیدار که با قوت نامه وزیر سپیدار که بزرگتر صلح و شتی ای بپلوان چرایا با کمین و پیکار بجای
 محبت و دوستی امید بخود را یاد می کنی که او بلا واسطه تنها نزد آمده دلم را از اخلاص خود خشنود ساخت و رجوع
 بسپیدار و تقصیر او را و در چنانچه ما از دلداری و خدمتگداری او هرگاه هر چه خواست کرد و در دفع کردیم و از شتاب

و عقاب که در محله دارم شسته او را بکشتن کردیم و باز خودش لطیف بدوستان باعث و رحمت مع عمال روانه
ساقیه و بر کمانداری او یکی از دوستان خود نکلسن نامه بفرموده و کردیم تا نرسد به یک سال بکشتن است و باز
او را سر کار میسند عیاد موجود کند و پسرش او حضور فرقه بفرستد و دوستان را از او بکشد بهادر و خوش خلق بکشد و خوش
مشق و ملاقات کشته او را در کنگنه نزد خود طلب فرمود و بعد از آن بدوستان را از دین طلب و شکر الله و نمود و ما
به یاس همان محبت الفت را با ایدم و از شقاق ملاقات تو ستم بلکه ایدم بوقت رحمت مرا تا که گفته رفتی هست
هرگاه چو زمین نمده که بخان از نوران در کابل آید باید که او را باعث و رحمت پیش ایدم که با ششم زمستی پس اگر
خواستی باشی در پنج نرد و باشی اگر که می ترا پیش ایدم که در بند و شافست با ساز و دمان غایب شده بودیم
و سنگ بر تو از پدرم بران نرم و از جانب دل عزیزی دارم با من چرا که این بر خاش بستی باید که انیمه در دهر رحمت
رزم و بکار را که با سبب بر خود اختیار کرده که از خانه دارم را از آن خود تصور کرده خوف و خطر از دهن بیایا بعد
ملاقات که بدین شتام قضایات همانا که تو فهمیده با ایدم نموده شد چه دارم و اگر با انیمه لطیف و عنایات طلب
و خاص که در خصوص آن توان نمودم دارم زکین بر خاش نکندی پس از قشون که که او را چون گاه از ما بکشد
و در دریا نشی میزند و در شکی فبانی برای می سازد که پناه خواهی بود و مگر مرا بت تو که بفرستد فرستد هستی بفرست
میجک نیست و بجز هر دارم با تو این یک پیکار قصد ندارم جواب با صواب نامه مرا فهمیده بهر کار که در خاطر است
اگر از طلب من بیایستی است را با آسمان سه دوری و برتری رسانم و همین نوشته ملو عهد و پیمان پذیرد و در آن
و توفیق و اعتماد کن گویند که وزیر این نامه را با فوری دانستند و او گفت که انیمه مرا بت منید بفرستد با
نیز پیش ایدم که گوئی و خطای گئی رسیدن نامه وزیر به سپیدار که بخان و نوشتن او
جواب نامه را چون بفرستد مرا بت را از وزیر گوشت کرده و مع نامه نزد محمد کزبان رسید و گفتار
و در برادر در ملک بیان کرد که سپیدار که سپیدار عزت و احترام نموده نزد خود داد و او بعد مطلع
شدن بر مضمون نامه و شنیدن بیغام زبانی زبان پاشخش بگشود و بسید گفت ای سپیدار
تا بهر آنچه بگویم گوش کن و از طرف ما بوزیر نامه و پیام من برسان و بگو که ما خوب میدانیم که وزیر را
با ایدم و ما این ملک هیچ سر و کار ندارد مگر گفته این شاه بیدار و اگر برین ملک پرخار و ناساز و دشت
و که در استان پرستب فرزند خود کشی خود خود بکند و بکار قوم افغان که بت مرگاه از قندهار تا این یازده
سه ملوان تا موافق افغانستان دلیل ندارد کرد و قلعه غرضی لازم دست برادرم حید خان گرفت و او را
ایسر داشته بود که بر سر ستاد و بعد از تب و غارت غوغی و قلعه آن قصد کابل کرد و ایدم فرستد و او را
و بکار با او کردیم و کابل بکشد ششم و چندی آواره دشت و که دوران مانده نیم چون ایسر معال خود را

در مقام شرف و ستاد شاهان و پادشاهان را با خود ساخته بفریب عیال او را و کابل طلبید و برسی بدلیل
 و تقصیر جن و بیخه امیر و ما را اسپهبد و واصل از خدمت رسیده و نگین این امر گردید امیر با اطلاع این حال
 جو پوشه برای تنگ و ناموس جان بر کف نهاد و با فوج مشما بجنگید اگر او را از اول کار قصد کین بجای
 با شمای بود گذر فوج شاه و کابل آسانی میسر نمی شد و آنچه تحریر نموده اند که امیر از عقاب شاه لرس
 و حفظه هاشم اکنون او برای ملاقات فرمانروای هند و کلکته است و غلام حمید خان برادر دم از قید
 رهایی داده و نزد پدرش رسانیده اند حالش بدین صورت است که می آید که بظاهر امیر و حمید خان در نظر
 فرمانروا معتمد و همان عزیزان و لیکن در نفس الامر نظر بند هستند و نگین کبریا و شان ناظر است به بعضی
 اولب نمی کشانند پس بدین عهد و پیمان مفاطه داری چو امید دارم که برای ملاقات وزیر شتابم و این وزیر
 می گوید که با من قصد جنگ ندارد بگو که ما چرا در آن پرغاش با او نیست و لیکن اگر با هم و پیمان موشی تقصیر و کینه
 در بین دولت خود و گنجایی افران فرنگ تجرید و آرد آنوقت البته لغو ملاقات او خبری نم و نیز از طرف
 من نیز زیرا که اکنون ظلم و بیهوشی شاه و دست اندازی افسران او بر تنگ و ناموس شرقای کابل قوم افغان
 و خیل قندلار و پانچان و شورش آورده که آن همه دست از جانش بسته و دل از نفاق بسته هزاران
 هزار کابل سر بکش و فساد بر داشته اند اسکان ندارد که بگفته و فهمایش من میسر دارد و دیگر
 دست نگین شاه بر دارد درین صورت در حق وزیر صلح و انسب نیست که ازین ملک و دیار بر پا داشت
 و خاد دست بردارد و لشکر سپاه خود بطرف هندوستان بر وجه پادشاهان انجیا چون دندکان
 خود بخوار رسد اما از اندیشه بر جان خود می ترسد و بکشتن جان می گریزانی دارند و چون وزیر با نیت محبت و خلاص
 پیش آمده است عرض آن من همراه شده سپاه او را با همه اسباب بخیر و خوبی تادیر بخیر خواهم سلطنت
 از انجا با همه خیل و تبار و خاتین نامدار هندوستان رسیده خرسند و شاد کام گردی و زیاده نین یافت
 این شاه محمد شهنشاه را گزین و او را درین دیار گذار با با جان و آبروی او تعرض نخواهم کرد بلکه در
 خدمتگذاری او بجان و دل خواهم کوشید ای سفیر اگر وزیر این عهد استوار با ما کن و برای عبور فوج
 خود از افغانستان بطرف هندوستان راضی گردد و امیر را و کابل بفرستد بخدمت حاضر گردم و آنچه فرماید
 آنرا بسر و چشم بجا آورم من بعد سپهبد ارکس سپاه خود و افغانان کابل برای کشادن آه کند و رفت و بود بنمود
 چنانچه حسب الحکم او سپاه مذکور مورچال بالای حصار را گذارسته راه آمد و رفت لشکر شاه و وزیر
 کبشاد سفیر بعد یافتن خلعت و انعامان و وزیر آمده مفصل بیان کرد که محمد اکرخان نامدار اصال با تو کین بجای
 ندارد و شرف از تو صاف است اکنون باید که وزیر هم از تنگ و دل راضی کند و در وی من اگر غفلت حصار

سپاه را برخواست که ده راه بر دم لشکر ما کشود یعنی است که اگر هر سوار مندر بر جان ما شد و نه پنهان نموده فرستاد و چون
 نمود اگر اصلا قصد کین بر خاشاک نمود و دست و زده و مجذمت و زخم و زاید داشت چون وزیر باینه مرتب را بگوشت
 معوش کشید و هم زمانه بخواند و اندیشه بدیهه قبول کرد این مرتبه امیر بن چندین شوار میت حالای عظامه
 بر کشته شاه کل کتم و با عاقی و درو گار و با ششم سن خود از دست باشندگان اینک که وحوش صفت از طالی دارم
 و از خدایم که آنکه انداخته باشون خود میند و ستان روم و امیر از چندستان به کابل فرستاد و چون قبول
 اتناست مگر برای بر دین احمال و انقال بار بر داری بسیار در کار است باید که نماند یک ماه در اینجا دیگر بود
 تجدید پیش بر دایم القرض و زیر نظوری این مرتبه امیر هرگز که ده نزد محمد کبر خان فرستاد که چون بر بنحو
 قیام هر سه شرط را قبول کند و اکنون زده و از ملاقات خود ما رخصت کند و اگر از دامن نایل باشد حاجت
 بخیر کن تا چون پیش تو آیم و با همشاه آید آنچه گفتن مستعدان معصوم است بلا واسطه سفیر فامه بگویم و بشنوم و
 ذیل این مختصر نصیحتی دوستانه به بعضی من نوشت که بعد از این با چند و ستان گوید سه و این مرتبه و دوم
 شوی باید که اول از مرتبه کار بر داری این خان و بعد از آن خان زمان خان خان شیر بن خان غزنویان غیره و از آن
 اینجا که همیشه خون نموده کشی و نشانی از خانان ایشان با نگه داری اینها اصلا حکومت نشود و خوشنود نخواهند شد
 سرطاعت تو و نخواهند آورد و از سر طاک تو دست بردار خواهند کرد و من بعد و خط و مهر خود بر نامه خود الصغیر
 و گشت که این راز و بکنوب البه برسان و چون بعضی من چند قطعه بطور نصیحت جدا گانه بخان شیر بن خان و غزنویان و
 زمان خان و دیگر سرداران کابل که با جمل دلیل بود و نوشت چنانچه بخان شیر بن خان سردار فرمایش علمه و نبشت
 که هرگاه من بکوف بند و ستان روم باید که تو سردار کابل شود و از کبر خان و دیگر سرداران اینجا مفضل و مطمئن شود
 یک یک را به صورت که امکان داشته باشد قتل سازی و یا به بدی اینهمه از شک خارج نگاشتن علی بن بدیدگان
 نمر که ده و ستان و آتش هرگاه سیر کند متوجه کبر خان رسیده فامه زبیر گذرانید و باینه عرض کرد که ای پهلوان
 وزیر مرتبه سر را قبول کرده بران عهد و پیمان نمود اکنون مقارن امین فرمان و وزیر در اینجا آمده و باینه تو شادمان گرد و
 همچنین مردمان دیگر بنده تا محاسن وزیر را که بنام دیگر سرداران بود و جدا جدا رسانید چون سپه دار کبر از خاندان این
 مختصرات تخمیر و بگوید اندیشه بدیهه وزیر در عهد نامه پند را چه اندر آن که ده است طاهر شود که در میان مردم
 آتش فتنه و فساد برافروزد و نامی افغانان قبیل که دیگر طاک شود و از آن سرداران و خانیان کابل که قوت بازو
 و بهیچم که بگذرانند بگمان سازد پس سپه دار کبرانی الضیر وزیر در یافته این راز را با کسی گفت نامه را در جیب خود
 نهاد برای خواندن پیشی هم ندان این سر خاشاک بنگر و دو مختصر را گفت که ما در فرصت جواب نذر مفر و اجابت
 نویسنده عظامه و ادب همین عاجلتر است کن بهیچ از نزد سپه دار آمده و فرستاد خود رفت و آرام نمود سپه دار

هنگام شب جمیع خوانین را در خزینو طلب کرده یک یک بر سر فریب کینه وزیر را بر عرض مقرر فرمود و درگاه خدیو نامش
 از حبیب برادر و دوشیز سران گذشت سران گذشت سران بر مضمون آن آگاه گشته در و طحیرت فرود شدند و گفتند که ای پسر
 وزیر ما را چه جدا جدا این یک مضمون پندی برای فتنه پردازان نوشته است هر یک که اندیشه می خود را برای ملاحظه
 پسندارد او پسندارد بعد از طاعت آن پیش از پیش بر خیزد و نیر و اندر فریب او تخریب و بانگ تامل و فکر تدبیری اندیشیده و
 خوانین را از آن آگاه ساخت که فردا من وزیر را نزد خود می طلبم تا همه در میان او را امتحان کنم پس بکار پر و الاغ خود
 بنویسد و تا روز پنجشنبه کلان برلی که در وسط بالا حصار و شهر کامل است اسناد کرده از فرشت فرست مرتب داری پس برادران
 موصوف گفت که از شاه وقت کس منع بوقت ملاقات وزیر چهار من باشد لکن خواهی بود که من چه معاند با وزیر میکنم
 چون محفل مشورت تمام شد همه بکار سران سپیدار را دعا و شالفت بر کمان خود رفت و میل با سحر است نمود فوادی
 آن علی الصبح سپیدار که جواب نامه وزیر بنویسد و نوشته سفیر داد و کس من موجب ایای تو بر لب که در وسط واقع است
 مقام برای ملاقات فیما بین قرار داده و غیر نصب کرده ام و از همین وقت در اینجا فتنه فتنه قدم تو خواهم داشت باید که
 زود تر شریف ارزانی فرموده ما را سرور و مستفید گردانی من بعد نامه را بنده مقرر کرده بسفیر سپرد که زود تر به وزیر رسان
 تا زود و غیر بیاید آمدن وزیر از بالا حصار در خیمه و کشته شدن او از دست محمد اکبر خان
 گویند سپیدار اگر بعد از وقت نرسد و غیر سبک شده و برپا سوار شده با هفت سران کامل توجه میگرد و منتظر
 آمدن وزیر نشست و غیر چون برق و باد و فتنه فتنه بعد از اندک زمانه زبانی هم چند دست وزیر عرض کرد که سپیدار
 اکبر موجب خواستش وزیر مقامی را برای ملاقات یکدیگر قرار داده است و غیر نصب کرده با هفت کس از صاحبان
 در اینجا انتظار مقدم شریف میکشد باید که وزیر اکنون در رفیق در انظار توقیفی نفرماید وزیر با دراک اینجا گفتند گفت
 من دشمن را برای کشیدن کیست به غیر طلبیده ام و اکنون که پادم من افتاده است بخوابم که او را قتل یا اسیر کنم
 و بدین قصد در اینجا میروم باید که یک تشون را حیا داده جنگ ساخته و مقامی مخفی برای کلین استاده دایره گاه
 من اشارتی کنم زود آن تشون را آورده بمحاصره خیمه پرداز می و نصب تو بی یافتن دشمن را که نقطه با هفت کس است
 قتل سازی و اگر قضا و قدر واقع نگذرد اینجا من رو نماید تو سپیدار شده بر دشمن حمله کنی و بجای من پانچسرا
 مقرر نمائی بعد قضا و قدر این امر وزیر با سه نفران که یکی تر لیور و دوم کفری سوم لارس بود و چند تر کساران بطرف
 پل روانه شد و چون قریب خیمه رسید از اسپ فرود آمد سپیدار که برای استقبال او بیرون خیمه شتافت با او
 معانقه کرد و دست را در دست وزیر داد و اندرون خیمه آورد و وزیر بظاهر با او لطف و محبت بانی نمود و هر دو سرور
 و غیر بر یکدیگر نشستند که گاه اظهار ذوق و شوق و پیش مزاج از طرفین موقوف شد سپیدار که سبک بطرف
 وزیر متوجه شد گفت اگر چه تو وزیر شاه عالی و دستگاه و سرور پناه باشی و جاه هستی و همه سران ملک

پادشاه و فاعل اندکین من ترابی خردمض میدادم از تو باداری عهد پیمان را امید ندارم زیرا که از نوشن
 پند فانی الضمیر معلوم شد چون اکنون از افغانان و سرداران کابل عاجز آمده می خواهی که از راه فریب آتش
 آیین و پیمان قوم افغان آفرخته بمدر از دست یکدیگر فدا و بر باد سازی و عرض لغز نوشن پند است که من
 ایمان کابل بدگمان گشته باشم و دشمن را بمیدانم و همچنین پند بدگمان نوشنی که دشمن را دشمنی و دشمنی
 و بی قتل من شوند و بدین سبب نام و نشان افغان در کابل باقی نماند و از از نشیندی مردم شهرم نیاید کرد
 حق تو چه خواهد گفت من مجبور و در غمت و عهد و پیمان نمودن تو دوست از سستیز و آویز برداشته قوم و
 افغانان را از ذکر و تشاقل بر غایت نمودم و راه را بر لنگر تو بکشد و ما بارسیدن اصحاب خوشرسمان
 آسایش آسوده شوند اکنون که از صیقل محاربه و باقی یافتی به بهانه عهد و پیمان یک عدد و فریب در میان
 قوم افغان بخشی **نظم** چه کردم که برین کرنستی بدی چه می دانست سخت ناخبر کسی چه
 اکنون باخ من میگوید و در چه دگر نه از شیر بر چه گفت و بمنزله ما بر گزند پی بخش ستور نامشده
 خردش بگفتا که بگر رسد چه خاک کاری خوشی ای بی سزیه و در از بار جبال سر فرو رود قدرت بر دل
 جواب یافت و بخود نیشید که من نام کین برای عربیت گسترده بودم اکنون خود دران افتادم **نظم**
 ندانم که از کز بخش آسمان چه آید بچنان و تن من زیان چه ندانم اکنون چاره کار خویش باشد که دران کنم
 بر از از خویش چه نه روی که گویم پیش جواب چه بدست و زبان و بشیر دشت چه نه بجای که آنگاه نام
 بگویم و قاشتی و صفا چه نه پای که آرم بر او گر چه به پیچ رخ خود روی سستیز و الغرض وزیر
 و خود یارای جواب یافته خواست که کدام سید خوشن خود را که در گریه استاده است بطلبه و با حریف
 و بکار بیاد و سپدار اگر چون در ششدر و دید بفرید و گفت که زود جواب سوال بگو و در مجبور شد چنین
 پاسخ داد که ای جوان چرا بهود و از زخمی خانی و پاس عزت حرمت من نمی نمایی سیدی که را کرد و امم عهد
 و پیمان و حق بندها بدست آید و از اختیار باقی است که بران پند که از راه خیر خواهی بتو نوشته ام عمل کن
 خواه کن و عهد و پیمان من همین است که از شاه دور نه که زخم و با فوج خود بهنده و ستان روم و چو ترا
 از آنجا بکابل فرستم پس عهده می دیکرست و بندهم دیگر و بر سید اکر در همین گفت و بشود بودند که
 صیقلی از دور و در آمده بزبان افغانی گفت که ای اکر به پهلوان تو چه شسته انفس من از راه دیگر خوشن را
 کین کرده لطیف خبر تو می آرد و قریب به پل رسید است پوشیار باش سپدار اکر بشنیدی بنظر از با
 خود و بر جبهت بوزی گفت **نظم** خردمضید کای نامزدار مرد چه فلک خط پیمان تو بار هر چه سواد تو آرد
 اگر کین چه بجان من ایله که هر کین چه ناما که از سرداران همان چه نریز چنین کینه ندانان چه پیمان کنی که از ترش

بخونم سپیدترین پوست پد من از مانی که آید سپاه تو بخود بندیش جای ناپه و وزیر نیز از جای خود برخاست
 و قصد رفتن بسوی سپاه خود کرد و سپهرا که بر پیش گرفته بطرف خود کشید گفت که اکنون از جنگ من کجا گریزان
 میروی ترا می برم و در بندانت می کنم و نمی خواهی که بخون تو دست خود را زکنم که بزرگ خوانده ام و بجای امیر پدر
 خود ترا می برم گاه چند قدم وزیر را بطرف لشکر خود کشید و وزیر بر جان خود ترسیده گفت که از جیب خود
 برآورد و بر سپهرا سر داد چون گزندی از آن بگریخت ترسید و وزیر سر تر بود و گفت چه می بینی خنجر
 و بیاوری و کمک من بکوش سر تر بود و خواست که با سپهرا بیاورد و کبر خان بر تر بود و را تشنه
 گفت باش و الا شاه روتن را همین جادو خاک و خون خواهد غلط اند تر بود و هر اسان و خائف گشته
 دست از سینه باز داشت و تا آن وقت سپهرا که بر انتظار نبود که نوبت بکشت و خون برسد و با
 وزیر از زبان بکشد بلکه می خواست که اگر چه وزیر بیانه ملاقات بر من فوج کین را در کین کرد و آورده
 من او را در لشکر خود برده با عزت و حرمت نگهدارم و بعد از اطمینان او را بگذارم تا با فوج خود بطرف
 هندوستان برود و مگر چون اجل گریه بکنی و وزیر بود و اصلا قدم بر راه راستی ننهاد و تن با شمشیر زد
 و سرش را زد و یک دست از دست گذاشته شمشیر بر سر پهلوان زد و سپهرا ازین حرکت بیخود و او
 بسیار برنجید و دید که وزیر مرا بر روی سواران نبرد و تفنگ بکشت و دلیل و خوار کرد و غضب
 شده و دستی بر سرش چنان زد که مغز با شمشیر چنان گردید و هوش و حواس پریشان شد و
 چنان در چشانش تیر گشت و زیر بی اختیار زبان بر شام بکشا و و غش گفتن آغاز نهاد و سپهرا
 دیگر در خود تاب تحمل و طاقت صبر ندید و وزیر را بهر دو دست بطرف خود کشیده بزرگ آنگشت و بر پیشانی
 بدست نه خاشاک بکشت بدید نظم چنان ترش آمد آن پهلوان چه چشیمی که برگه سفید جان به
 شکافی زد و از دشت بر سینه اش که افتاد بایرون زد دل گدناش به یکدم حصدش شد تنه
 به خاک شد سر وزی و می پین کردش چرخ و دله را بیکه از جان کشد همچو سردار و آسمان یکدیگر
 بذات هایدنش روز بازاری دشت و شجاعت بوجود و پاودش و وقت و اعتباری فاما بقول
 شیر از شمشیر کلید فوج چون نباشد بهت و باز و در فتح توان شکست و این دانه پای را طوفان
 ناشاست و مظهر طور کجها بهار کلا از شجاعت هر جا که گل کردنی لغو صرصران پامالی از نداشت کرد
 بر آورد و کسی کسب اقبال سر سبزی یافته آخر و زوال نناده و بر که لذت عیش آرام چشیده و انجام کار بهت
 رنج و آلام دیده همی را از لغت ریگری نیست و برای عدم اصابت این تر سپهر قریب رسیده و
 بطا هر باعث ظهور اینده فتور آن شاه جفا کار یعنی شجاع الملک گردید که با جفا احکام سخت اوصاف کرد



و چه سرداران و کاکرت نشان و دو چند کردن سراج بر دبا قین مردم آنجا را بشواریند تا اینکه نوبت بخوف
سرم مردم آنجا رسید و شد از غرض چون ستر تر بود از رنگد شجاعت و بتو بعد مقتول شدن در شمشیر
کشیده سپیدار که در بفرست شمشیری از آن هفت ستر که همراه سپیدار بودند هلاک گردید مکنزی و لاریس اگر در آن
معه که دست و پا بختیابانیده بودند سرداران مذکور اسیر کرده بودند و سپاه کین که هنوز در راه بود و محض است
خبر گشته شدن وزیر از جنگ ناموس مردمی و مردانگی در گذشتن جنابانیدن دست و پا بکین خود را
رفت و تن وزیر را با خنجا بجاک و خون غلط آن گذاشت و همچنین افسران دیگر که در بالا حصار جمعیت و آن
جنگ بسیار داشتند چنان خائف و موعوب گشتند که کسی از خروج آت بر داشت لاش وزیر که در تکیه کین
قدیم اینچنین سرداری جلیل القدر نامور که حاکم کل و لاریوشان بود چه رسد گویند مکنزی و لاریس و بدینشاده
حالت گشته شدن وزیر شمشیر را بزند که کشاده روی سپیدار که بگذشتند و زبان مجروح الحاح گفتند که ما را سر
پیکار با سپیدار نیست و نیز با حال و شان تعرضی نکرده همراه خود بود و نظر بند ساخت و درین وقت سپیدار افسرین
رامی بایست که با همان فوج کین که تامل آورده بود بوجوب وصیت وزیر بر لاری نظام با حریف جنگ بکاو و بکود
خداوند که بچو صلحت چنین وقت خاموش ماند و سپاه و ایل لقبندان قتل گشتند و نظم زمینان مهربانی گشتند
تن مرده را خواگر بگذشتند همین است آئین رحمان ایکسان نایب جل و ان کسی را بدو ششم اسیدیت
و فادایش هر جا دید نیست ازین پنج جان پیشینان شنیدی که چون رفت و در آنجا چو دارا و جیشا و اسباب
که بودند شان با جاده آب فلک اند جان ایناستیز با بنجر و آرد و تنغ تیز چو خواجه که باشی همی نگردد
بزنم اگر چه جابر مگر و باندیش و راستی بشه کن بگردار و گفتار اندیش کن ره راستی گیر و بشیار باش
زبید و آزار نیز از باش رجوع کرد و افسرین طرف سپیدار که بودند میان خود از آن
هر گاه احس بالا حصار از مردم صادر و در و دشمنند که لشکر کامل لاش وزیر و تربور را برداشته برو
و افغانان لاش آن هر دو سرداران نامور را در شهر کابل چرم خام کرده و چار سو می بازار با شیتند و سوار
را بر نوک سنان کرده در کوچه و بازار میگرددانند مکنزی و لاریس را زنده و زندان نمودند پس هر یکی از لشکر
آنکو خری برای و نیز از راز بگریست علی الخصوص سپیدار افسرین بسیار گریه و زاری نموده و بخود اندیشید که
اکنون بسبب بند شدن او بدین غله و غیره با هر سپاه قتل سامان غرض بسیار است و الا اتفاق ندان اینجاست چکا
مترنغ نیازی جنگ دشمن و چنین نقض عهدی که از وزیر عمل کرده چو نوزبان برای عهد چنان سپیدار که بکشتایم او
کلی کلام پیغام ما بشوق و اعتماد خواهد کرد و آخر الامر و عالم انتظار پیاپی سپیدار که فرستاده کرای پهلوان آنچه بود
تقدیر وزیر بود بگذشت اکنون اگر تراباز کیمیه و چاش باقی است سپاه ما ماده جنگ است بهم تقدیر بیا بیا و چون

برگشتند
جلان فارسی معنی
روگردانید
بلان

میدان و اگر از جاندوی سرشخی داری بفرمانا از کابل که نه وطن خودست با نامی فوج بطرف هندوستان برویم
و ما را بشاه هیچ سر کار نیست او داند و شناید هرگز با تو سرگشته و بر خاخی نداریم بین از تو میخواهیم که ما را بطرف
هند رفتن ده و متوضی لشکر ما مشو الغرض چون پیام بر داری بگو بپیدا را که برسد و در جواب و بپایان گفته
خبرت که اگر گفتا تو موافق دل تست هیچ کار بر تو و شوا نیست و زیر سبب مکر و فریب خود ملک شد هر چند من با
بزرگی در تبه او کردم مگر او چه از مکر و حیل و چه از حاکم کردن و آوردن فوج کین باعث خون خود گشت
اکنون که سپه دار الفشین بر سر آشتی در استیست ملام با او کینه و بر خاشش اسلامیت و من هم خوب میدانم که
بسبب این شاه بیدار گردد سپاه شما و نیکو گشت و نه شمارا با افغانستان چه سر و کار بود و آنچه از فوج خود
مرامیر سانی انجیال تو محض موجود است بوقت مقابل زور با زور و حله فوج ترکان ترا معلوم خواهد شد
ندید و مکر و با برون به میدان دل بیخ و نیروی من به جواب و دم تیغ از دم گشت به نایب و بیانی تو گشت
بگرد و بچرخش نیز به زودست من آمد چهار ستیزه به مدار و مکر با در و نه سر و به کینه میدان سلیمان چه کرد
همانست شمشیر من و رنگین تو و شد روان و دو خون بر زمین به همان بخرم است گذر صفا کند و بپایان شکار
به تو چون ندادم دل کینه هیچ تا زین غم مباد بجان تو بختی که نخواهیم که کم کمیت و لیر به نه بر من تو را کینه تا زین
و اینکه نوشتی ما را بشاه سر کار نیست او داند و شناید و ایندی با حققت شاه را ماست مانده و مطیع اوستیم قوم
برو است خلد نه داد ما هم تن بفرمانبر داری او خواهیم داد و قوم افغان مردم غیر ملک را در ولایت خود و خل
نمیدهند در حق تو همین مصلحت است که زود و بطرف هند روانه شوی سپاه ما مردم با فوج و اسباب و خدمت میکند
و اگر ما بر و در کار خود با او و ما هم هم رسانیده نزد تو خواهیم فرستاد و زیاد و ازین در بجا تو وقت کردن حق تو
صلاح نیست و چون مردم را بجا بر سر شورش و فساد انداخته است و ما هم که یکی از عزیزان خود را با قدری سپاه همراه
فوج تو میر و کنه نادر را که کرامت و کوه بیان و دشت نشینان آنجا با مردم و اسباب تو تعریفی نمیکند و لطم
نیاری چه در گوش کنده از من و شود جامهات بر تن و کوفتن به دایران افغان پر خاشش چه و در آینه گرد تو از جارسو
نیانند و کینه جستن رنگ به خرسند از زخم تو و تفنگ به بکشتار من بزدانند گوش به زود و در دست
بر زنده خوش به زنگه هر چه بر آسوی را و به توه جلد این لشکر و این سپاه به زنجیر گذارت و بهم سوی اند
بر آسودگی ملک رود و سنده چون سپه دار الفشین و دیگر افغان مثل باطن جرو بکشن و بجزه پیام محکم که خان
شدند دل از کابل به شاه بگردند و یکسر عزم هند نمودند و رفته عیش و تدبیر اسباب و سامان سفر نمودند و به اسباب
برداشتند و لشکر و بیکاه خواندند و از لاهور و آمدند و از کابل بی آنکه خیال موسم سرد گردانند یکبارگی راه طلال
اگر قند و قند و آنگی از ابا فوج فرنگ مهر گشت و شش هزار سوار و پیاده سوی شت گردید و اهل غار

و مستورات در شمار آمده بودند چون یک دو سیل از کابل کوچ کرده لشکر افغنین فرستاد و پسر سپهبد را که از اشیای
خوردنی انبار را و از قلم میوجات خوار را بتقریب نسیافت افغان و سپاه چندان فرستاد که در لشکر مرغان
نمی گنجید و از خوشنشان خود بدرخان نام را با جمعیستی قلیل از افغانان شتی بر اسب حفاظت و در مهربری
متعین فوج اگر بزی نمود و چنانچه خان مذکور بوقت شب گرد لشکر مذکور گشت کرده حفاظت از دزد و دزدان
می نمود و ناگاه روزی تنی چند از دواقین گرد لشکر آمده قصد غارتگری کردند و از طرفین فوجت اسلح و تفنگ
رسیدن بعد بهرگاه قزاقان مغلوب و مجروح گردید و غارتها سرزدی بفرار آوردند و مردم لشکر تنی آن که
تحقیق کنند سپهبد را افغنین طلب کردند که سبب این فتنه و فساد بی شبهه همین بدرخان افغان خواهد بود و که پیشتر
ماست چه اکثر مردم برای او لشکر یک قزاقان بودند و بظاهر اگر چه سپهبد را در حفاظت لشکرهای آن کشیدند لیکن برین
اراده غارتگری دارد و سپهبد را افغنین تن قتلش حال نداده بدرخان را قید کرده و بعضی دم همراهی او را بی حقوقی
و دند افغانان بدو توب پرانید چون خبر قید شدن بدرخان بعزیز خان پدرش رسید او بخوف این که بسبب
سپهبد افغنین مذکور او را هم مثل دیگر افغانان قتل کند پیش سپهبد را کبر رفته بگریست که افغنین حفاظت
عمد و پیمان بی قصور سپهبد را قید و بعضی عزیزان مرا که برای حفاظت لشکر او محکم تورفته بودند
قتل کرد برای خدا پسرم را از قید فوج فرنگ بران سپهبد را کبر با صفای این حال بسیار بر شفت
و عزیزان حکم داد که توفوج افغانان همراه گرفته از بالای فلان کوهستان بروند راه کند یک را بر
فوج اگر بزی نداشتن من مسم با سپاه ترکان از عقب بی تا زم چون سپاه ترکان تیر بسپار لشکر بزی رسید
و مقابل لشکر من روی داد و از یک طرف سپاه فرنگ بر دادند و گولهای توپ و میدان کارزار را که افغنین بلند
نمود و بطرف دیگر دلاوران توران بگلهای دلیرانه کار بر سره لطف تنگ کردند چندان زد و کشت و دلاورگی
فیما بین شد که بهادران طرفین از دزدان کشتن یکدیست دست بردار شدند و غالب از مغلوب متمیز نگشت
آخر قرار نرم و پیکار بروز دیگر داده بمقر و سکن خود با فرستند سپهبد را کبر بطرف خیمه رفت و لشکر فرنگ
بسبب این که حریف در پی دلاورهای پست و بلند کوهستان غیر معلوم در پیش داشتند و اوضاع را افتاد و هر نرم
اندیشه میکرد که فسد و در میدان کیم و پیکار بمقابل حریف چیره دست چه بروی کار آید و در همچو حال طبل
بلای دیگر از آسمان بر ایشان نازل گردید یعنی اول غبار نیلگون از هر چهار طرف برخاست
و امن فلک از پیشید و مقارن آن بادی تند چنان بزور و شور سه بفلک کشید که دختان
نصبت آن از پنج دین بر زمین افتادند و از آن هوا ببری غلیظ رنگ ب رنگ برنگی پدیدار گشت که لشکر
اگر بزی را قید برداشتن دشوار گشت و بعد بر اضطرابشان خسته و مرشدید گرفت و برین طریق

غرض همه باد و باران برفت و بخت چنان با فراط باید که زمین که سوار هر یک دشت کاغذی گردید نظم خجسته آسمان بسته
کاغذ بارید زمین شد و بخت بسته آسمان را در اوان برفت و بخت و در بیا شد در زمین باطل
پاک بود بسته شد بهر روز و شب برفت بود و هوا به لبش هر یکی را که گردون و لا جان من است که کشته بین
زهر مرید و فرو بست راه دم اندر لغیر به سپید شدن و در فلالان و زلزله زرقار یاماند و بازو کاره و چرخش
دست و شکار شد به طبع و سلب جمله بکار شد به سپاه و همه مردان فرنگ به زهرافروند و چون نخست
ازان بخت چنان شد که زدن دشت به جد شد زلف بنگاشت و شست به فرو ریخته ازین مردان به چلی پوت
با گوشت از استخوان به بود و بود و سرهای سخت به نه سایه آتش نه عوینه خست به فرو بسته شد
نامی توپ و تفنگ به نایب و زهرینم زهرت و زهرنگ پکسی لایق تن اندرستی نایب روان را به تهنادری
همه زنده و مرد و یکسان شدند به زهرینم برفت چنان شدند به گونه حال اهل لشکر فرنگ چنان شد که
هر کس استاده بود و استاده ماند و هر که افتاده بود و افتاده سپاهیان بهر از برفت استاده بودند و هر که زنده
دست و پای او را بخت بسته بکار کرد و ازان هنگام به مردان را به کشته آید با تمام غلای ربه زان قید
گروه بود و از زندان نزد سپهر الکبر آمده ظاهر کرد که کال لشکر فرنگ از برفت و با و باران تمام شدند چون پاسبان
زندان را دید که حرم حرکت و اعضا می شان نماند به بی خیالی خود را به استیلا کشاد و از زندان روانه شدند
تاب و توان بود که با من تعرض می کرد بشیند این خبر خلیل حیل افتاد که خود کرد و این چنین آفت و بلا و
تمحل این شتم معصیت بخت و سر را بود و نذا کرد و دشت لغیر غارتگری شبشب در رسید چون در میان
لشکر فرستند و دید که گسی از مرد و سپاه و دو اب اسب برفت و سر و غم جان افتاده و کلامی با کلک شد
جواب داده نه از زرو اسباب جنگ خبر دارند و نه به صلاح و توپ و تفنگ نظر هر یک که ز قمار بلا و بحال خود
قبلا سپهر را کبر در یافت اغنی در لشکر رفیه حال جمله فوج را عموما و صاحبان و بیبیان و اطفال اوشان را
خصوصا بسیار تباد یافت پس با و جو دیکه یک روز پیشتر نمایان نامه از قتال و جدال بسیار اشتعال و دشت
خاموش بدر آمد و بر حال زارشان بسیار است که در و آینه گینه و پرچاش در نه از فراموش نمود و غنیمت
خدا تر رسید و عبرت گرفت چشم آب کرد و غنیمت گفت که هر یک ازین مردان با همک و نام و افسان را با هم
در ساد و شجاعت بی بدیل و عدیم العیدیل بود و گوئی سبقت از رستم و اسفندیار می بود و بخت شش پا
پیشتر از کوه اندازی و آتش باری بر سپاه ماقیامتی بر پا ساخته بود و دلا گون و دگرسی چندان تاب توان
نمست که دست و پای خود را بچنانجا و در قریب هلاکت انداختند و قریب بود که از کوه فرمود و خود
خود را حکم کرد که حال کفرین و سینه زار از خاطر بدر کرده و در لشکر تلاش کنید تا هر کس برقی از جان داشته باشد

او را از مردگان جدا کرد و در دو خمیهای گرم او را گیرس و ازان بر دشته بزرگ افغانان حسب الحکم بودید هر دم به
نوی حیات را از اموات بر دشته و جانی گرم و نرم بر دند و بالای شان پوستینهایی گرم سنبور قاقم افروخته
و گرد شان در چرخ با آتش افروخته شدند و بتیر شان بجان دول مصروف گردیدند و تنگ و ناموس اوشان آتش
تنگ ناموس خود با ساری و حفاظت نمودند تا اینکه بسبب یافتن گرمی پوستینهها و حرارت آتش آنها بهوش
و حواس آمدند و خون که در رگ و پی شان از قوط پرودت بسته و منجمد گشته بود با اعتدال و رانده باعث حرکت
اعضای شان گردید و عجب قدرت حق است که دفعه افغانان سر و مهر را که نشسته بخون ابل و تنگ بودند چنان بیکسر
شان نامود گردانید که در چنین مصیبت یافت مثل عزیزان خوششان بخواری ایشان نمودند **مصرع**
حد و شوخو سبب خیر گرد خدا خواهد ظاهر در پوشش تاخت نمودن سپهسالار که در تعاقب کنش بر لشکر بزرگان
حکمت خدا جلوه نمائید که سبب بقای چنین نفوس از کور و شوان و اولا و حامد و شراف شان گردید اگر بالفرض
سپهسالار در این وقت در انجانی بود و مقتضی از ایشان بصد برف باری جان بولشید و افغانان کوی و دشتی
لان اسباب ایشان را غارت کرده می بردند و لاشهای ایشان را در ان کوه و دشت سلب و طبع و کشتن خلای خود
گویند بخمجه صاحبان عالی شان بیدیان بلند مکان که آنها را نیم جان بر دشته آورده بودند سپهسالار بخیر بینی او
وزن سپهسالار و دو دخترش و سه بانوان بی بی و دیگر گناشان و بانو و دختر تر و کوه سمره و نگه داشته شد و دو سپهسالار
انفستین سپهسالار فرج آنجا و سه سلطین و کابلی و برت مع عیان اطفال خود را و گیرس و ازان و افسران طبل الشان
و خواتین عالی و دو دمان بودند که کاه و قهر تیغ بکوهانکی و طاقت مشی کردن در میان اعضای شان و رانده سپهسالار
اکبر برای عیادت نزد شان رفت به با صفت بسته ترسان و لرزان پیش او استاده شدند و دعا و ثنا
او گفتند سپهسالار که غمخوار داری و تسلی بر کی از ایشان نمود و خصوصاً تعظیم سپهسالار انفسستین و خاتون وزیر بصد
نیاز بجا آورد و دو دلباده مثال زر کاهش قیمت که اشکس از سنبور بود و در کشتی نموده پیش شان نهاد و از دست تو
اوشان را بپوشانید همچنین دیگر پوستینههای گرم و نفیس و غیره اسباب پوشیدنی بر کی از صاحبان بیدیان داد
و چشم پر آب شده گفت که در قضای آسمانی و شجاعت ربانی کسی را مثل و چاره نیست در دم و در بیگانه که در لشکر ماند بگویند
که در کوه و کاهی چنین برف و یخ دین تربت جوار یافتاده است و ناز بزرگان و اسلاف خود پوشانیده ایم که اینچنین جای
درین دیار و دین موسم واقع شده باشد بجهت شاهر صاحبان از طرف من دیگر افغانان مطمئن می نمایی بیدیان
خداوند داری و تیار داری هر کی بجان دل خواهم کرد اکنون صلاح آنست که چندی در مقام لغمان که آب هوایش
بسیار خوش و جای سیر و تفریح و گردش است رفته است راحت کنی تا اینکه آفتاب در برج حوت آید و راه هندوستان
از برف بشاید آن زمان بخیر و خوبی قصد هندوستان بکنی من تا این مدت خدمت شما صاحبان توانم

حاضر خاتم ماند چنانچه از حسن اخلاق و فروتنی و هم به بیمارگونه خبرگیری همه صاحبان از وراضی خوشنود
 ممنون احسان شدند و گفتند که تو درین وقت بدستگیری خود ما همه را از سرفروزدگره گروانیدی تا نزد ما می نهد
 و نیز بر اخوانین و دیگران شان بعد بدون در نعمان مکانی وسیع عیله و هم بر خدمت شان از هر قسم نیازها را برآورد
 مقرر ساخت و برای ایشان اسباب غرور و نوش از غلات و گوشت و نهایی فربه و مرغ و حبیه و اتمام موی
 تر و خشک بکثرت میفرستاد و هنگام رحلت کردن صاحبان را بطرف لغمان به سینه الحشمتین گفت که شما
 یک خط بسپه دار سیل بدین معنیون نویسید که تو چو در قلعه جلال آباد محصور شده از هر طرف تکلیف و قصد می کنی
 و بکلمای افغانان هیچ و کلام بیداری اکنون مناسب است که قلعه مذکور را خالی کرد و بطرف هندوستان برو
 و بار آمد و آسایش تمام باشی و سبب رفتن سپه دار سیل در قلعه جلال آباد آن بود که قبل از شورش ملل کامل فرعون
 کشا و رزان اهراف شهر مذکور بشنیدن حال و و چند کردن شاه خراج را بر او شان برفته را و زنی و غارتگر
 در ملک شروع کردند و راه داک را هم سد و ساختند و زیر یک کلمه فوجی را بر سر کردگی سیل به استیلا و گشتال شد
 مذکور و دفع شورشان فرستاد و بعد چند روز از روانگی سیل در کابل هنگام غلظت بر پاشد و به چهار طرف قلعه
 و فساد بر سر کار آمد و راه کابل از هجوم افغانان کوی و دشتی سیل فوج او مسدود گشت لذا سیل با سپاه خود
 در قلعه جلال آباد در فتنه ناه گرفت و بر باره و حصا آن توپها را برده مستحکم نمود و بدین سبب قلعه مذکور با وجود حاکما
 افغانان مستحکم نمی شد و سپه دار که برین سوخت که قلعه مذکور را از سیل گرفته در عمل خود و آرد و بر و زه غیره نیز قلعه
 تمام چون قلعه سابق که از طرف شاه افغانی بود و از شورش فساد کابل خبری نداشت ناچار بی منزلت قلعه
 حواله سیل نمود و لب بخون و چرک کشود و سیل هر گاه با فوج در قلعه داخل شد از آنه باشی نه با جنگ خالی کرد و رسید
 جزل پالک و معاودت کردن تمامی افواج فرنگ از کابل و قصد دارد و قبضه خود داشت گویند در لغمان قلعه
 که سبب بکلمای رنج و حرجهای و وسیع با نقش و نگار داشت هم که بر داران موصوفین را و را بنجا فرستاده
 با آسایش و آرامش داشت و از راه اطلاق و نیازمندی ما و شان گفت که کنونی صاحبان همان ما هستند و
 من برای خدمت شما از جان و دل حاضریم و بنجا چندی با عیش و طرب دلی رنج و تعب باشی که من که موسس
 و برف باری منتقص کرده و دایم بهار برسد قصد هندوستان کنه من سامان سفر برای شما میا کرده تا دوره
 خیر جمیع را بحفاظت تمام خواهم رسانید و بر صاحبان اسپهائی ترکی رهوار خوش رفتار و دیگر اقسام سوار که در جوار
 اختیار و بود در نعمان فرستاد و مردم معتد و مستعد از غریزان و خویشان خود برای حفاظت و خدمت شان
 با امور ساخت **نظم** همه را با آسایش و خواب و غرور و به آسودگی سوی نعمان میزد و گزیده بیک قلعه جا داد و گفت
 که اینجا بمانید با عیش و راحت و در آخر همه سازد سامان فرزانه که جان کرد و از ردیابی نیاز به بنارم بجان نمی رسد

پنج پسرانم به نام اورسپ و گنج بخت و به تمار و خواب و خورش که هر یک بیاد بجان پرورش
 بقصدی یکس بر دارم نگاه نباشم بجان کسی که نه خواه و باقی مردم هند و سدر را چه از سپاه چه از
 شاگرد و پیشه که از صدها سال و برف جان بر شده بودند خراج راه داده بگذاشت و گفت هر کسی که به طرفی خواسته باشد
 برود چنانچه بسیار مردم از سپاه و شاگرد و پیشه صاحبان بجال تبار و متوجه هندوستان شدند و راه افغانان
 کوهی مال و سباب بعضی را انتزاع کرده گرفتند و گران جان کسی تعرض نمودند تا اینکه او شان افتاد خیران
 تا قلعته جلال آباد رسیده خیر سبیل را از حال فتنه کابل فکشته شدن بشنید و وزیر و ترغیر
 و خیره صاحبان از دست افغانان و اندون باقیانندگان را اطرف هندوستان و هلاک شدن مردم شکر
 واقعه ان از برف و باران و مقام جلدک و برودن بعضی صاحبان و پیدایان سمرخورد و به برف رسیده را در
 قلعتهای غیره بجز حالات تباهی اهل فرنگ ظاهر کرد و گفتند که این صاحبان از بهانه تمار و قلعتهای کور و دور
 کرده اند **نظم** ز سر سپهر بر نشسته و بر دیوان و ویران و مردان گریه بدینسان چو شد کار لشکر تبار
 در آمد به اندیش پویان ز راه به همدیگر بخت و گرفتار کرد و به همانبار زرم و تبار کرد و به پسران
 بپیشین و چه پاشو کا بلبه و برن و کمزنی و گرانس ملوان و همبازن و دختر و چکان زن و دختران تو
 بخت و زریه فداوند در دست دشمن سیر به هر کس که او زنده بود و در نه همه اگر فشار کرد و برونه بلغان همه
 بند را بگذاشت کنون سوی تو خواهد و سر داشت به سبیل چون این خبر بشنید از غم و غصه و خود چید و بدر و
 تنگ ناموس و گرفتاری افران و دشمنی خود آمد بسیار بگریست و جهان در نظرش تیره و تاریک گردید و بدو
 این حال را باز و اکلند نوشته و خواست فوج نمود تا بجزیعت غالب آید و افران و تنگ ناموس را از قلعته
 اعداد مانده اگاه شدن لاژ و اکلند از تباهی فوج کابل و گرفتاری شدن **نظم**
 بدست افغانان و فرستادن فوجی دیگر از هندوستان چون لاژ و اکلند
 بهادر و افغانی هندو خیر سبیل انجواذب یا رنگین گشته با افران حاضر الوقت فرمود که در کابل افغانان
 بر شاه و سپاه شورش کرده وزیر و دیگر افران را بکشتند و آنکارای سپاه از برف و باران تبار و هلاک گردید
 و افرانی که باقی ماندند باری و چه قید و اسیر شدند **نظم** بی تنگ باش چنین خیل و ن به بریز شاه
 و به پسران و زور و خشت لشکر لغارت برنده زن و مرد و مارا بندی کشته ازین روی تنگ دار چنین و چه کوه
 مردان بروی زمین که اگر شد بتان و دهقان کوه و چنین لشکر جنگو شد ستوه اکنون که سبیل تنها با فوج قلیل قلعته
 جلال آباد محصور است از لشکری خواسته تا بر افغانان دورش کند و بعد از قتل و غلبه قیدیان خود را از ان ملک
 هندوستان بیاورد پس برین امر مصلح و رای شایسته تاجی افران را اهل قلم و سیف بالاتفاق عرض کند که هر چه با او اکنون

صلاح و دولت است که نومی دیگر از هندوستان فرستاده شود تا یکبار خود را بایران کامل یا بدو پرتو شک برساند و بعد
 تیر و دوگوشمال افغانه سرکش آنجا سیان خود را بر صورتی که توانند خواهد چسب و آتش و با جنگ و درشتی در هندوستان
 بیاورد آن ملک ویران و دهم را بباستان گد آن فوج که حیوان سیرت انگیز از دیو یا سکونت و انجا گفته که کمان
 و کین بر دود بلند قابل بود و باش مردم نیست عظم پاسخ گذاری که زبان بگرفتند از داندان بسیار
 و نخواستند که ای سرور بر سر دوق و جان خود و ربا و از بدب سپاهی روان کن بان مرزوم
 بیاوش کرد و آن خیل شوم که کیکه در آن کشور آتش زند در و باش از پنج دین بر کند
 که از تخم افغان مانند نشان ز مشور و شر پاک گردد و جهان چون این صلاح ارکان دولت
 بحضور فرمان روا پسندیده افت و حکم کرد که افواج جنگی از هر طرف هندوستان مثل سپاه ملین بگول
 و سنده و دکن و دیگر جا حاضر و فرا هم گردن بعد بفرل پاک را سپهسالار آن افواج کرده فرمود که زو باین
 فوج و تو بچانه آتش فشان و دیگر اسباب و سامان هر طرف کابل بتاز و در افغانستان آتش زد و با خاک بپاش
 و تخم افغان را در آن نزد و دوم باقی گذار و همت بدادنت آن قوم تیکه کار بگما سپهسالار پاک تبیل حکم پر و اخته
 با افواج جوار و سپاه و تو بخوار زیاده و و اقرب بچاه هزار و تو بچانه بقی شرارت و توبه کابل یا شد و دوت مله از ملک
 پنجاب و راه بشاور که تو بقیه ملق افغانستان است و جلالت ابد رسیده را و کابل داشت که قلعه غزنی بجهت سید
 اکبر اقا سبیل **ملک قلعه غزنی بدست اکبر خان** چون سپهسالار شین بفتح خود بود و بشار دادی که
 افغانان خود بود و کابل را گذاشته بطرف هندوستان روانه شد و در اثنای راه مقام جد ملک افت برف بارش و شرش
 تبار و ملک گردید و خود هم با دیگر افسران نامور خسته و بیچاره گشته بدست افغانه قفسه زد و کوفت افغانه دست پادشاه
 و قلعه غزنی بود و با فوج همراش در کابل طلبید که با فوج او سپاه خود فرستادن کند دست پادشاه
 با فوج خود را و کابل گشت و سپهسالار که بدرفت تو جو سپاه غزنی بطرف خود و اثنای راه چنانکه کارزار گرم ساخته
 غالب و پادشاه را و قید شد که در چنانجا او را بچاه و قید بر و قلعه غزنی مع شهران باز بدست افغانان را و چون را وقت
 از غزنی تا دودخانه بجز یک قدری فوج او که در قلعه جلالت آباد اقامت داشت سپاه تنگ لطف کابل بود سپهسالار که بچاه
 که بکدام طریق قلعه را هم دست یل استحصال نماید از راه آتش یا به سپهسالار بپایم نمودن نکاشت که از الزام
 بلکه و نیز و بر سر دیگر افسران تو که بر بادی افواج ایشان اطلاع شده باشد اکنون تمامی مردم افغانان از شک و
 عذر غنی عظم بیاورد و هم از دست اندازی برین تنگ ناموس شرفای کابل سرشته شد و رفته کار و نیز سپاه
 تو که اکرامی و مددگار بود و دنام کرده اند و باقی فوج که از کابل برخاسته بطرف هندوستان هرفت و اثنای
 راه بر حسب باری تا به گشت و آنچه از افسران ملیش نشین و غیره و از ملکانشان که ازین صید عظیم جانم شاد بودند

و فریاد بلند نمودند که چنان بختیدن ناله و افغان او شان را نزد خود طلبیدند دریافت کنند که کدام سوار ایشان علم و میدان
 کرده است چون نزدیک تر رسیدند یکی باطلار دروغ سپیدار را طرف خود مشغول ساخت و دیگری از حبیب قنبر کچور بود
 بر و سرگرد چنانچه نعم آن بر بازی سواران را رسید محمد کبریا و جو مجروح شدن چون شیر زن بجای خود جریته بران
 بدوید تا ضرب ششیر ملک سادو کی از آنها که اهل حال میکردان داروگر که بخت دروگری برپای سپیدار افتاده و بالغه
 و عرض کرد اگر از جانمان باجم سبب این جرات را که کرده ام گزارش سازم سواران کبر فرمودند و گو اگر راست
 خواهی گفت ترا امان خواهیم داد و نه همین لحظه سرت را با تیغ نیز خواهیم برید چون گفت ما را چه جرات و یار بود که با چون تو
 سوارای عالی و قار با کین می پیکار می کنی هم که بطبع زروغای شاه قدم گستانی با انتخاب این امشج رسیدان و
 وقاحت ننمودم و گواه برستی گفتار من نامه شاه است که سپیدار سیل نوشته اند اگر چه و چون پس آن نامه شاه را از
 دستار خود برآورده و میرا که بختان و او سواران هر دو نشان شاه را بران دیده چاک کرد و مضمونش و است که این
 مرد راست گفته است او را از جانمان داده و قید داشت و از جلال او در کابل رسیده و جمع خوانین کابل از افغانان
 و تاجیکان پیش خود طلبیده و نیز با جراتی ساخت و مضمون نامه شاه را که بسیل نوشته بود بر او نشان بخواند گفت
 بر شما صاحبان ظاهر و مود است که هرگاه شاه بکایت افواج و افسران فرنگ در کابل تشریف آوردن میسر و ادم
 از ریاست این دیار دست بردارنده و کابل را گذارنده توران زمین فتنه و چندی آورده و شست و کوه و زمین و هرگز
 قصد نرم و یکبار شاه و سپاه او ننمودیم که چون جبار خان اهل عیال امیر را بطبع زرو چاک که کابل برده و الله شاه نمود
 و آنها را عقید و اسیر ساخت این سپاس نیک و ناموس عرض می شناسی با فرج شاه و جنگی که در جنگ قصد این که خود را شتر
 و بعضی محابانو و ابر فوج طلب ایشان نیز و بقره تنگی می افتاد چون رشته حیات باقی بود و همچو دارو گیرنده مانند خنجر
 از بی سامانی عاجز شده و تنان زور و زبردت گفت حالان را با شما که سینه و یکبار نمانده و نیست اکنون جمع کردم و در
 اختیار شما آمدم هر چه خواهید عمل آید و وزیر اهل بیت را کار فرموده امان داد چون امیر اماندن در کابل زیر یکم شاه ناگوار
 بود و لذا بر فتنه هندوستان و ملکن در اینجا و خواست کرد و وزیر او را روانه هندوستان نمود و من با وجود و فتنه
 امیر را وزیر کناره کرده و قند زرافنده بودم و هرگز با من کابل خواهشی نداشتم تا این که شما صاحبان طلبید
 بیاس حقوق سابقه شما که برگردم بود از قند روانه شدم و در عین کار زار کابل سیده با سپیدار سلطین که بقصد قتل
 عام اهل کابل از بالا حصار فوجی حصار زد و توپهای برق شرا فرو داده بهشت حال نازدها قیامتی برپا شده
 بوجیه و تخم و سپاه ترکان که همراه خود آورده بودم و همگیهای مردانه بر فوج او چندان دو کشت نمودم که آتاب
 مقاومت و مقابله نیاورده باز با سپاه و خویش بر بالا حصار رفت و پناه گرفت و با اعدای شما تا حال سینه سپر
 مانند این امر البته خواسته ام که سپاه فرنگ در ملک من نماند تا بعد ازین ناموس من جمع اقوام افغان و قزلباش

از دست بروشان نجات یابد از آنجا که شاه محکوم و مطیع سر کار انگیزیست بر اصراری حکام توغایان ایشان
 بوده از تنگنا موسی نام دوم بر و نادر و باجو و انیمه بر باد و پشانی خود که آمد تصور شاه کرد که بر قتل من کسب
 مردم را در جلال آباد فرستاد و قتل حیات من را کند چنانچه بغیر تفنگی که بنام باجو بود و چون کشت من را کشت
 صاحبان بغیر نمایند که درین کار چه تدبیر باید کرد و تمامی سرداران و افسران کامل سپه را که کشته شدند و شایسته
 و بر شاه بیدار کرد بدین تشیع و نفرین کرد و گفت که تا این شاه خواهد ماند از عداوت افغانان باز نخواهد آمد باید که او را
 از میان برداریم یکی را از اسل شاهان که با او و نصف صاحب قار و شوکت باشد بجای او نشان بگذارند و بعد از آن
 ضعیف و رعیت پرست تو در زیر گشته سپه و پشت پناه سپاه باشی که از تابا و جلد و نادر و از تمام بزرگان
 هستی نظیر خرم نشان یک سر فرزند و پنجوا هم بجای او شاه کرد و چاک باشد بدو و بدین پوشیدار و خرمند
 و ششند با او که در و پشیمان گردین و فاجعه بر او می بریند یا چاک گردین کی که باشد چنین و چون مرد
 و با با و با آفرین و تو دستور باشی بران پادشاه و سپه سالار و لشکر ناه که هستی پدر بر پدر نادر
 و تمام بزرگان کامل یار و میا و درین کار هرگز درنگ و بزن بر شش شفته سنگ و تیغ تو شد نام مرد
 بلند و دو دست تو خست ستم یکند و بغیر تو می رسد و نادر و در سر با تابا و نادر و دیار و فتن شاه کامل
 بطرف جلال آباد و گشته شدن او در راه از دست چن را و باش من نهاد
 چون شاه شجاع خبر بخام آن دو کس با موافق قتل محمد که خان و تو را و افغانان که کسی را از اسل شاهان حیات
 بجایش بنشان و تفصیل شنید و بوشن و حواس و باخت و در پی آن شد که بکدام حمله خود را از کامل جلال آباد و نزد
 سیل که با فوج در قلعه انجاست رساند و تصمیم غم منو و نهاده و صفد سپه خود که در قندار بود و بوشن هرگاه و کلر
 فلک که فتن خاک نذر و او بار بر سر با رغبت و فوج فرنگ که معین و دو کار من بود و بوشن و بکامل تابه
 و بر باد و بر و زیر و افسران که فوت باز و از خیر خاها من بود و در رسید آنچه رسید انون ندر و نه بکمال
 اندا کامل اندیشه و از تاج و تخت افغان و یار دست برداشته و به تبدیل وضع و بهیات بطرف جلال آباد و نزد
 سپه سیل میروم و نادر پناه او بوده باز از سرداران فرنگ در امر خود چاره جویی نماید تو بر بطوریکه توانی قندار
 گذاشته خود را در سنده برسان بر این نامه را بطرف قندار برو و در نجاشا و بچاره لباس بپوشان و فرمایه و در
 کرد و وضع خود تبدیل ساخته با مردم معدوم و بر اسی سوار شود و راه جلال آباد گرفت چون مرد و ملو باش کامل
 خیر شد که شاه طرف جلال آباد بچنین وضع و شکل میروم و تا نزد سیل رسید و بر کی که کی طرک را که هر کس را تو افغانان
 اوانج دیگر فرنگ را کامل کرد و تمام افغانان را ازین مزرع بوم باقی نگذاشت و سیل کامل ازین بچ و بکشد و باقی کس
 بیکار سوخته با خاک برساند و نظیر سوسیل سمت جلال کامل چاک بران می میرد و جلال چاک شد گدیز از کبر که سخته خواهد

سله کین خان مانق تبا به شمس کابل بن بر کند درو بام را نقش اندر زند الفین نامداران و کنگرستان
 نماز کسی را گیتی نشان و گویند چون چند مردم فلان شمس سله خاگر سرے بدنبال شاه شتافتند
 و در راه شاه را بمجا صره در او رده بانرا خن تیر و تفنگ کار بر و تنگ ساختند شاه شمشد و حیران
 گشته بر جای خود با ستاد و بخود اندیشید که این قوم ناخدا ترس ما اسیر کرده بازالت و خاوری باز در کابل پی
 خواهند برد و دیگری را بر تخت شاهی خواهند نشاند پس بدین دولت و رسوایی پرستن چه لطفت دارد اکنون
 مرد و غافل است شاه و همین فکر داندیشه بود که گلوله تفنگ بر سینه نازنین او رسیده کارش تمام ساختند
 همان لحظه که آن پادشاه را سلطین از پای برد جان بخت شدیم بر زمین افتاد و در آن ارگه معلوم شد که ارادت
 کدام بخت شاه گشته گردید الغرض آن قبل اشتیاق از خوف و هراس و اخذه روی بغیر از ملک و چشمه نازنین شاه
 در خاک و خون غلبه نظم بیک چشم بر هم نهان شد تبا به چه تاج و چه تخت و چه پناه همانا این است سرسمن
 که او در روی هر کسین بشاه و گدا و بنامرد و مرد و بنار و کس هیچ نسوید گوی میفرزاد تخت گواه
 گوی می نشاند بخاک سیاه و کباب بر او بر دوسه و زور و دگر از تخت اندر آرد و گور یکی را بگورن بر او بوند
 هموزرگی کند از جسد و گرازا گرهن نگرند بخاک و لیس را بقم دارد و اندوختن کی را چه فرزند می پرورد
 یکی را زنجیر بر گرد و به بخت گوی کشور مان گنج گوی میدید محبت در دروغ گرا ز بند زندان برار بخت
 بعید زنی و شوکت و فر بخت کی را چنان خوار سازد حق بر نه بود و دهش از کفن چنین است که در این گدا
 ندارد و بعد و کین هیچ کار زینک و زید هر چه آید پدید مهرا جان آنسین آوید گذارم آن کار را بد و
 که دینک دانست و کارش گوی بهر کین مردم بهر ای حق شاه را از گلاب و کافور غسل داده بخاک سپرد
 و بران عمارت از دهنه بلند ساختند و با وجود که اهل کابل از شاه صاف بنودند مگر نه
 نظرت بر یکسی و مظلومی او تا چند روز نام در صحنه خانه و بازار کابل ماند و بعد تعزیریت
 امیران و سرداران کابل آنسین ساخته و در باب نشانیدن شخصی بجای شاه رای زدند
 و استخراج از سردار اکبر نمودند سردار گفت مقام افسوس است کس را از او شما
 منظور بود که بر تن شاه بنوعی گزندی و یا چشم زخمی برسد و یا در حالت تنهائی و یکسی
 در وقت غرت مقتول گردد و کما و خود را راه بداند بشه و در حق ما قصد جلال ابا و بد است
 و احد کرد و در راه از دست او باستان و سیاه و بد معاشان کینه خواه جان عزیز
 خود را در او بخدای لایزال که اگر مرانام و نشان قاتل معلوم گدود او را با خویش و پی
 و تبارش در حق خاص او بر دار کشم اکنون نزد ما صلح آنست که شهنشاه فتح جنگ سپهبد را را

بجایش بر سر سلطنت افغانستان بنشیند بعض سرداران آستان را سرورند که کوه نود شده اند که فتح جنگ با و شکا کین
و نیست شتر و شاه و شتر و حیدر را از سپهر شاه مغفور بطور خود بر سلطنت بخوبی گردانند چون را آنگهان بر یک
از شتر و کوه موصوفین قرار یافت و اجماع همه بر یک گن ایستادند هر یکی از امیران هوس سردار را در دماغ خود
جا داد و در میان قوم خود بر جسته رفت و در مدبر ریاست خود می گوشتش میبرد و سرور را که بر شتر چال نا آفاق
سرداران دلمه مقرر کردند بادشاه جدید سکوت و زند و بخود اندیشید که اگر امیر از هند و سان دیکابل آید و دست و حکومت
انجام دهد و بعضی گیرد و در صورت که اگر قوم افغان و قزلباش هوس ریاست بر او نخواهد کرد و پیش از این بر سر طبع سنگون
خاسته اند پس دین امر از افغان و خاقانان فرنگ که نمون احسان شتر کوه بودند و مسافتات خراب گفت شاکر و اگر
افغان و قدر جان بخت تسلیم شد و سر کار انگریزی را از تنگ باریان سرکاری نماند و قهر و قسوت که یکی از قوم افغان بچکر
ریش نیاید که شکر نامی افغان و قزلباش از فرمان برداری او سر نهانند و چو کس بخواهد و دیگری مبتکار و کابل بر سر
خواهد گزید و دوستی و اخلاص نسبت بر سر کار شادام طوطا خواهد داشت بلکه از طرف سرکار موصوفین نیز نامه
خواهد آمد و از طرف خاقانین که در پی مطلب بر دمال کار را اندیشیدند که سرور را که بر سر بت میگوید و غوب نمیدهد است
چون امیر و بیجار می سرکارین مفید خواهد شد و خوشنودی سرکار ما دم در نظر خواهد داشت پس بکسان از اصحابان و
پیمان نموده سرور را که بر سر ایشی کرده و نمون که چون ناممونی انسان خد شکر از پی تو ستم و بطا بر دستگیری نواز
سرفرونده شد و ما علی الخصوص نیز از خطنگ و ناموس ناموده زبان در دایمی شکر آن قاصد است بلکه و آن سرور
و خدمت که از نامت بود و خاندان تو که بر آید و بکمال حشمت و دی و تمنای است بکرفت خاطر و از نظیر طوطا
که تا امیر از هند و سان بکابل آید و به صورت بر سر ریاست خود قائم و منتقل نخواهد گشت ما مردم هرگز از نزد تو بکلفت نمید
نخواهیم رفت چنانچه از راه جاکند و پاس حق همچنان که در بعضی تا امیر بر قبال خود و کابل سیده بر ریاست آنجا قائم و چنان
انکه از قلع و قمع مبرورین تنها داند و بعد از رج از خراج حسن نیست و در دایم سرور را که بر سر سرور دایمی بر شانی و
و قوت قتل جلال شد بدادست و از کشته شدن هزار مردم از سپاه افغان در بعضی صبح و سالم ماند باز
و از راه و کابل شدند رفتن جنرال پالک با فوج گشیر از دره خیبر در کابل با صلح و محاکم
و ملکیدین امیر از هند و سان چون سرداران کابل را میباید هوس ریاست سرداری که هر
در بخورنده و در آن افتاد و بخوابید که در دره خیبر و کذا افغانستان بر جرف اصلا نماند و جنرال پالک
مع افغان بکشت از راه دره که کوه خلی تنگ و دوار که از بود و با تمام اندک مردم نمید و مسدود و مسدود و ملازم حمت
احدی بخوبی جو که کرده و در حال آباد رسید سپه در سبیل نشینان جز در دوا و ممتن خاطر و قوی دل شسته
از قلع و قمع بر دین لشکر پالک گردید بعد ملاقات نامی حال رنج و تکلیف خود و تنهای لشکر کابل و محسن بود

جنل ناٹ بافوج در حصا قوت مار و پلاک شدن جنل با قلعہ داغری با سپاہ ہمایونی پیش کرد و جنل
 شاه قصد کابل کرده بود و ظاهر ساعت و بیان کرد کہ محمد اکبر خان سپہ سالار میر برسن یورش کرد و از ہمہ طرف
 قلعہ را محاصره نموده و سردار اندر ساعت و چهار بایان مار کہ برای چہرین بیرون حصا بودند گرفت و چنانچہ جنگ کرد
 کہ مراد با قلعہ سکونت حصا را ندانند و پای و تار و چنیز را از آتش نوزدن بار بار پیام فرستاد کہ مرا فی افسران و پوینا
 مقید شخصہ بر خالی کردن قلعہ رفتن شما بند و تان است و در صورت تعرض نخواہم شد مگر من عمل را قبول نکردم
 و بایداری کردہ و ہرگونہ مصوبات بخود و اسرا ساختہ بدون اجازت لار و اکلن بہاد حصا را خالی نکردم و در محاصرہ
 اخیر چندان تیر و شمشیر بود کہ قلعہ فوج را بیرون آوردہ باوی جنگہای صعب نمود و آخر سپاہ ما از جنگہای ہر روز
 با فوج ترکان و افغانان عاجز آمد و تیر بود کہ بدان قلعہ باوی صلح کنم و با سیرن خود و تیرہ ہمتان بخونم لیکن بنہا ہم
 کہ اگر یکبار ہم یکبار ہم سپاہ خود را اینجا کوچ کردہ و بطرف کابل رفت و نہنزد رہان جاست و چون بخت بد گوارا
 یار دار و بطرف کہ تو جہیکن نظر من مقرر ہو کرد و فوجش از قوم ترکان اگر ہر یکبار ہم باہر مقید و راست فابوق جنگ
 بہیک ان شیر توان پیل و راست بی خوف و ہراس بر آتش توپ خود را میند سپہ سالار پلاک بشدند و تیرہ حال
 جنل سل آفرین و تحسین خود نشانی کردہ فرمودن کہ اکنون با فوجی انہو خود بخوار و سپاہ جزا رہی بظن آمدہ ام و کابل رفتہ
 نام و نشان قوم افغان را نخواہم گذاشت و از شجاعت و بہادری محمد اکبر فوج او چہ سخن اونی و اکثر از ہمتانم اکنون
 او از دست ساجات خود یافت خواہی دید کہ من او را زندہ بگیر خواہم و راورد و جنل مذکور تسلیم انوقت گردن
 بطرف کابل و بعضی تلاش خبر فوج رنگ تبعیت نہ مار بود و نمی دانست کہ بران لشکر از دست افغانان چہ بخت
 و فسران فوج را چہ قلعہ وی داد و سبب ہم اطلاع فسران انگریزی از حال یکدیگر این بود کہ افغانان ہر چہ
 طرف ملک افغانستان ہر شورش و شہتہ بودند راہ نامہ و قاصد انہا داشت انحضہ جنل پلاک و ہمین فکر
 و اندیشہ بود کہ یکبار ہم تیرہ ناموں یکبار سیران خود را از دست افغانان بگیرم اگر از ہمتان جاق قتل نامہ کردہ بروم
 سارا حریفان از خشم کہین آن ہمکہ از قابوی او ہستند قتل کنند و باقی اضمیمہ محمد اکبر خان کہ بعضی سپہ سالار
 فوج و تیرہ قوم افغان تیرہاں است ضرور افتاد کہ و بارہ بنیدان چہ را راہ دار و بدون این شمشیر کہین از ہمتان
 قتال جلال ہشتی کردن قرین صلاح نیست چندی تاہل کردن ضرور است و ہمین تیرہ و تیرہ ہمتان
 قاصدی از قندہار رسیدہ و جنل ناٹ از فوج سیران جنل از مضمون آن باطل حال فوج و فسران آن یافت مضمون
 خط جنل ناٹ بنام جنل پلاک مضمون خط جنل ناٹ این بود کہ افاغہ قندہار مجبور
 شنید خبر بویش کابل مقتول شدن برسن و دیگر فسران را اسرا از شاہ و ہم را مردم ہر شہتہ و شمشیر جان شہتہ خون
 شدند مگر از سن اتفاق دوسہ روز پیشتر از شہید این امر سبب رسیدن خطوط فسران کابل معلوم شد و چون اسرا

✱

۹

کوشیده فی الفور انصرافی را که با مردم صد و دوازده سپاه برای انتظام ملک و جهت تعمیر و طیار ساختن مکانات و
سپاه در طرف قندهار جای افتاده بودند طلبیدیم و بهر کس که بگوید که بخیر و بدین قطع مقرر می‌باشد و کوچ
کرده و شب روز قطع مسافت ننوده داخل قلعه قندهار گردیدند و چنانچه جمله قلعین و در زمانه قلیل و سه و قبل از شایع شدن خبر
مذکور و ایجاد قتل قلعه گردیدند و بدین سبب دست بردار افغانان محفوظ ماندند و من این آمدن جمله قلعین مذکور
در وازها هر چهار طرف قلعه نذر کرده بر باره و بروج انزوای سپاه را مع توفیق گیر سلاح مامور ساختیم افغانان بدربافت
شورش هر چند قلعه را محاصره کرده بدفقات بنا بر حمله نمودن برخاستند تا آنکه درون قلعه آمده بکمانه قتل تاج بر پا
گفتند که گریه بر آن ساخت و یورش نیاقتند مجبور شده ما پیغام دادند که اکنون در کابل پل شاه و نه سپاه توانده بر
چرا درین قلعه افتاده و از رسیدن سده و دیگر شایستگی می‌گشتی مع خروج سبب خود را بنیاد و ما عهد کنیم که
با سپاه و مومنهش نخواهیم شد و جواب گفته فرستادیم که آنچه شما گفته فرستاد و باید است مست مگر نیک تاج حکم کرد
فرمانروا آمد و ستان کشم بدون اجازت و قلعه را گذاشتن و از بخار قلعین می‌توانم و بعد از آن ایام شنیدیم که جمعیته
ابنوه از افغانان بقصد تعمیر قلعه توجه بطرف قندهار نموده می‌آید فی الفور من بدست و دست قلعه را خسته و یک
پلین در آن گذاشته تا بفرج باقی برای دفع شان قتم و دو غیبت من افغانان کوهی بهانه و فتنه بار
میزم از کوهستان آورده با شکمچیان گفتند که اگر خردین نیز من منظور باشد بگیرد و شان گفتند اکنون که روز آخر
است قوما با اجازت افغان خود در واز را کشوده تمام بارهای شما خردیدیم که یک شب بیرون قلعه دار بود
سپاهیان آمدن بنیرم با سپاه غیبت داشتند زیرا که در قلعه قلعیت بنیرم بسیار بود پس افغانان می
آن بار بار بار بر در واز و از آن طرف قلعه نهادند و پاشی از شب گذشته تا شش و انبار میزدند و در واز چون آتش
و گرفت و واز را که چوبی بود سوخته بنیفا و تا جنگامی که گرمی بکمانه آتش با کلش نشینند صد و صد و دهان
آتش اسپار و آتیده داخل قلعه شدند تا مردم قلعه اقبال و غلب گفتند باری بالا فضیل قلعه بگردد بار تو بیفتد
آنچه کشته شدند مردم قلعه و در واز و در واز و طیار ساخته و از آنجا نصب ساختند و من بر جماعت مذکور و نظاره
گشته و قلعه را جمع نمودم چون بنیبتند از زمان محاصره هر کوه و خیره که در قلعه بود صرف گشت حالال فوج و کار
از بی برگی افغان معاش قریب هلاکت و مضطرب شدند مردم باشند و اینک که از قوم افغانان انداختی تو
و در واز و از آنجا مرکب صلاخی ترسند اگر یک کس کشته میکرد و بجای می‌دهد کس موجود میکرد و بقتل
علیای مذبح خود قتل مجروح شدن خود را از دست ملامه و از ثواب عظیم می‌دانند و چون بغیر مردم
می‌آیند و دست و پا در پیش خود رنگ خامی کنند و لباس تنگین غش می‌پوشند و دست بهشت
باز می‌کنند که آنرا در پهنی گلنگا گویند می‌بندند خیال شان این که ما برای کشته می‌آید که در آن بهشت

میرویم و در جبهه شان سر خود میدیم و چون متین میداند که بجز کشته شدن حوال بهشتی را در آغوش خود خواهیم
 کشید انداخته و به اس خود را بر توپ میزنند و در قلب فوج عربیت و اقطاعه آتشیان با شمشیر و نیزه می آویزند
 که فرصت نفس راست کردن نمیدهند و از فوج حمله پاک میزنند و مانند ناله گاه شد جواب آن نوشته بدست
 همان قاصد داد و به طایفی انعام خاطر خواه و در آتش خود ساخته فرمود که بزودی هر چه تمام تر نامه بنمازد و سپید
 نالت و رقت بار برسان مندرج نامه بود که تو بهر دور و نامه با جمل خیل نگاه و مردم بهار و زمان و غیره مردم لشکر را
 بمحافظت بعضی فوج از دره بولان لطیف سنده روان کن و خود با سپاه قوی و تندرست با تو بماند هر دو از
 راه غزنی لطیف کابل متوجه شو من هم با فوج خود از جلال آباد و تبارخ فلان ماه فلان به انظار و منتظر بمانم
 و بعد از تمام هر دو هم که از اینجانب سبب خواهد بود بیل خواهد آمد و اگر فوجی از منته و یا سنده برای کمک فوج
 قندهار روانه شده باشد از راه بازگردان و خلاصه معنون نامه سپه سالار پاک نام نهر نالت از منظر
 نوشی بن ایمل سر فراز زکار باندیش هر گونه را ز
 زنگش چشم گردون بدینان بد بدان ای جوانمرد با آب و جابه
 درین مرتزبگاه و راه دور بگفتار شده سپه راه دور
 به تشخیص این کشور و دوسار کتون شاه را از در شتی بخت
 نامه با هیچ بیان کس که با شیم با جبهه و منفس به
 به شد زید و ای اهل کین ندیدی که این خیل بدو کار
 چرا اندرین مرتزما سودمند بجان و تن خود و گردن کردند
 ز مردان بدو انکی می سزد ز غزنی و کابل نخواهم نشان
 برابر جنگ سیاهش کنم بآباد و ویرانه آتش زخم
 در آئی و مان سوی غزنی دلیر نال باندیش از کین کین
 سپاهی که از سنده دار دگزار زور بند بولان سوی قندهار
 رود باز بجای خود آن سپاه همان جای دشمن بدین کشیش
 من از جا خود با سپاه دلیر داریم نگاہل چو درنده شیر
 کنم شکر کابل چو دریای خون چو آید ترا هم به نزد مگذار
 کنم چاره از بند زندانیان شنیدیم که مستند در بامیان
 گور زلفه را بدیم مسکب من تو شتابان بهر دو سپاه



فی الجمله چون خبر مل داشت از آن سپهسالار پالک بدین مضمون رسیدنی از طرف مقدمه مار گذارشته خبر بدو سپاه پراورده و چون
 قریب بعضی فرمود و در راه هر که از قوم غلّه و خیل کارا می یافت کشته قتل کنان و ملک آتش زمان میگذشت و چون
 غرضی رسید از ششم و هفتمی که داشت کلمات قدیم پیدا و تصور داشت بجای کارگاه کار سلطان سلف بود و از پنج و بن کبریده
 بدیاخت و باغات سیوه دارا فاخر را که سبب قوت و معاش شان بود و سوخت و ویران ساخت و مقبره عالیشان محمود
 غزنوی را ساکن نمود و در راه از شهر لک از پنج بندل و مایه بود و در سل مشتمل و بنفاد و چپا چری از تاجان سونات
 کند از بد و سفته مذکور و نظر غرضی و استحکام نصب کرده بودند بر انداخته بالای ارباب و دنگ و گینه قصد فرختن داشتند که چون
 شتمن بک با چهار بزرگی آن کسابق و بعد سونات منصوب بود بوقت گران خواهند خرید گرا صدی غلبت بخود میانی بگره انداخت
 آن و از راه دلقه کارگاه انداخت و آن را عجزی و عجزی است که با وجود کشتن و با وجود قصد ساختن و بدست گشت و حرم و ارباب و اشراف
 سپهسالار داشت و غرضی و در این معنی قلمه غرضی و توجه کابل که سپهسالار پالک هم با فوج خود از حلال با حرکت کرد و در شهر
 مذکور سوار گردید و از طرف لشکر گزینی برای غارت کردن و در کابل چون و برای خوشان خروشان می آید اگر که در یکجا خیر
 انجام آن معلوم نیست که چنان شود و ناموس مردی و مردی بر او را انداخت و چه کبر و عجز و طبع و با خوف و این تنوا
 برخاسته مثل سابق با حرف سازش نمایند و زیاده را خود گیرند بکشتن است که بصلح و آتی داریم و خاک کابل سپهسالار که مرد
 و دشمن با و قارست انجام کار از امر بوقت ناشی و در این مانی انصاری خود مردان و فرمان خود را که ساخت چنانی او را پسند کرد
 و بعضی داشت نهاد و او را فرین گفته بود و او را طاعت و فرمانی را و در میان سبتند و بانو با گشتند اگر سپهسالار کابل را راه شتی
 بکابل میزدند و آن خود گرفته از بند و ستان و در میان نیست با مخرج از امر شتی نخواهد کرد و اگر قصد جنگ بکجا خیر
 توجه خواهد نمود و برای ایشان هم رانده و از برای حرات خواهند کشید و همگام وانه و توپ و او که بران نازان است افتاد و چنان
 خواهد چنگید که با از لشکر کابل ایشان نذر نخواهد گشت و برین امری هم کرده و اقامت میدهند و زمان خود را از لشکر کابل
 برداشتند و در میان بر و در خانه قوم خیل سوار و پیاده هزاران بر و درون شهر کابل آمده برای جنگ شجونی در
 میان و انداختند نامه نوشتن سپهسالار که بجز پالک سپهسالار چون پیدا از لشکر اتفاق افتاد
 نوی گشت برای دریافت مانی انصاری بدین مضمون سپهسالار پالک نوشت که ای سبب فوج کشتی تو بر کابل گرای برای
 مردم قوم خود که در این همان اندوخته باشد اندر پنج و تحلیف و مردن سوار را برای این امر خاص عبت است زیرا که من
 از بابا و شان لقمه کربوت رسیدن موسوم گرام که با خود می گشت من خود همراه تابوده و مادره و شهر چهار سپاه رسانید و از آنجا روانه
 بند و ستان خواهم ساخت که خود ایشان از راه جلای می محمد کرده اند که تا حین آمدن میزبانند و ستان کابل مع اهل و عیال
 خود را بجز قصد حقن از طرف نیک نخواهد کرد و با چنانچه از خط و تلفون شان حال محمد و جان خوشنودی و میزبان می آید آنرا از
 شش سبب هر گونه نیکو گرای و او بعد از کار ایام برف باری الی الآن و باره بهیچ از صاحبان و میزبان نموده ام

مقصود معلوم صاحب خواهد شد اگر بر می آید و گاری شاه آید و شاه از نیامان فانی در گذشت بر سر و کمانه
 و بر سر و کمانه افسران نیز چه قدر بر پا بود و گفت اکنون خوش خروش چه سود و چه شمر قضا و فلک که وزارتشان
 بیانه مرماند اندر دنیا و یقین است که سمیع انصاف سیده باشد که ابتدای جور و جفا بجانب کبر و حق دست گسترده
 انقیاد و دیگر افسران مع فوج از محاصره عاجز است این همه که در دست خواهانند و دست از کین و بر نفس
 شان بر داشته راه بالا حصار را که ایشان ندیده و کجا و آنهم مع فوج و غیره بنگاه خود داشته بودند
 حسب اتفاق در شامی راه رفت اتفاقاً آنها بسبب دل این آفت خسته و نیم جان بدان مرتبه شدند که طاقت حرکت
 نداشتند و دریافت انحال شتافته بنماز لشکرشان برداشته آورد و در میان مدت از کولات و ملزوماتشان
 نمود و اکنون آنهم صاحبان مندرست و خوش و خرم هستند نظم پندارای سرور چند که آن نام از آنند اندر
 بشا که میهمان این اند و همه شاد و خرم بجان و تن اند و دلی با من آن سروران گزین و بیگو که در میان
 چنین در زند و ستان تا در یک سیر به کابل زمین گشته بیان پذیر و امیران فزادند و دوستان و چوایه
 بدین سان زند و ستان در شهر شورا با گرد و دود و دل دوستان شاد گردید و بدو به همه سپهان فرستاده
 که مستند باین بیان خوشی در نزد یک من جمله خندان شاد و خرمند خرم بدان بوم را و چه نکند کسی از زبان نگار
 که تا کمینش من کینه خواهد پذیرم سر کین و بیکار تو به نخواهد که آیم آزار تو به و اگر آینه سوزی و خیر اندیشی که است
 به قوم تو که دلم از دلتافت حق تیغ کین بر من گشتی پس بداند این بیان شورش و برت بارت که نامی لشکر فرنگ را
 بی اتفاق حدال هلاک ساخت همان مردم دیو سار که ناز از خم تو پتیر شدند و اگر شتند خود هر سینه
 به چنین میدانم که آن عمره و دس فرنگ با کمال دانش فر هنگ است و بسیار زمانه را دیده و گرم و سرد و دگر
 بر او صلح و اشی ضرر و قدم خواهد نهاد و بخوبی پناه طرفین است نخواهد شد چون این نامه سپید اگر که بجزیل پاک سید
 و بر خورش مطلع و آگاه گردید و خوب در خصوص از جنگ و صلح و میزان خرد و دلندیش بسنجید و از بون بسیار
 صاحبان بسیار دست افشانان نیز شنید ناچار صلح را به جنگ ترجیح داده و در پاسخ آن نامه طرف خود و بزر
 مضمون سپید را که بزرگداشت که ای پهلوان شیر گزین بر سر آمواب گزین و خرد و در زمین تو که آب و آتش تو من گشتی
 کین خشم مرا فرو نشاندی ختم محبت و اخلاص در دلم بکاشی آنچه از شاه و وزیرش که نوشی در یافت کردم و تیر از
 پیشتر معلوم است که درین قضایای ناگزیر حق بجانب است تقدیر را بپذیری چنین رفتن بود که پرس با وجود
 داشتن عقل سلیم در دانش مستقیم مرتکب چنین امر قبیح گردید که خلاف طریقه و قانون مامور است آخر
 بپاداش اعمال ناسایسته و افعال نابایسته خود رسید و وزیر بتایر صحبت و اغوی شاه بود و قریب
 پیش آمد و انجام کار جان خود را بجان داد و آنچه نوشته که افسران فرنگ و عیال شان همان تواند

و او شان محمد کرده اند که برگاه امیر و کابل باید ازین ملک هندوستان خواهم رفت از نوشته
 خودشان بخوبی معلوم شد من بحضور لار و کنگد فندان فرمای هند برای او می نویسم یقین است
 که امیر از حکم او را نمی یافته با عیال خویش تبار خود در جلال استحال کابل برسد مگر سوارا هم که با شطر اجازت
 تو تار سیدن امیر کابل رفته تماشا می آن می نویسد و او که از مدت مشتاق او هستم تفریحی حاصل کنیم و زیاده اند
 بهشت حشره نموده باز از اجناس سپاه و عبادت هندوستان نامیم **نظم** امیر سر فراز را با تبار نه شده است
 ز هندوستان خواستگار نه چون نامو که از راه در نه بر ایم ز کابل برادر و گرنه گذارم با کشور او تمام نه مانده
 بغرض گلی شاد کام نه ز نزد تو جان گران انجمن نه در اینند شادان نزدیک من نه مرا با تو هرگز هیچ نیست
 بجز دیدن کابل هیچ نیست نه و نیز وقت روانی از هندوستان بطرف کابل از راه کین نشتم گویند می
 سخت غم خورده بودم که در آن سر زمین نه آنرا از پنج دین گریسم و نیز خوشگ آن آشتی ز غم مگر اکنون که سر رشته
 آشتی و صلح صورت استحکام یافته صرف پاس گویند که کوثر خواهم که یکبار در اینجا بروم و در ضمن آن با پنج چهار نو
 در اینجا نموده و تماشا می آن کنم سپید که در جواب آن بخیر یک پوشت که شد اشوق سیر تماشا
 کابل است مگر افسوس که با فضل کابل چنان تماشاگاه نموده که سینه گلستان تماشاگران را موجب سر زو است
 جو گوید و بسیار خانه و باغها تیار و ویران و مردم خسته و پریشان حال در برسم و جان فدا نه اند **نظم**
 ز نور و جانی می شاه و وزیر نه ز آویرش کینه و دار و گیر نه بسی خانه و خان و مان شده تبار نه مانده کس از
 مرد و آب و جابه هم با هم و کاشانه و چار سو نه پر گند و نور خیمه که بگوید نه ز دست جان فدا وین کشته اند
 همه باغ و بستان پر گند مانده نه میدان در از گشتگان شپشهاست نه زمین عجله ناپاک و بد بو هواست نه
 کجا بود و آراسته خانه باغ نه در آستان ساخته بوم و تراغ نه تنی چند کم مایگان و گداز نه در آن
 سازش خوار مانده بجای نه مردان با شوکت و فرشته نه سراسر شد آن نامو جیاست همه
 آیین همه اگر در خاطر شاهو حسن مشتاق دیدن کابل است بسم الله یا میسر راه شراب نه نیست جزل پاک
 اینشیدین پیغام سپید را که بسیار سر و گشت و شب محفل ضیافت برای افسران فوج خود و دانه گاه از تامل
 طعام و نوشیدین نه اب گفتم خرم شد نه پس لار اینچه عهد بیان فیما بین او و که نامدار واقع گشته بود و سلطنت آن
 و رشیده همه از آن حال گاه سانس گفت که چون بهلولان که با شتی و صلح پیش آمد ما را هم میر پرخاش نیست از
 خطوط شان معلوم گشت که افسران و عوامین قوم اود قبیله بنده اند و سینه یک از او شان بخود غل و فراغ خاطر
 پیشکار مشغول میباشد محمد کرده اند که امیر و کابل با غرت و حرمت از هندوستان نخواهد آمد قصد فتنه در اینجا
 نخواهد کرد و علاوه آن ملا برای فتن کابل خویشی اجازت نوشته است از قبول و فصل او خوب ثابت شد که

ح تو این نوشته در ایام محمد و در ایام محمد و در ایام محمد





در مقدمه تکریر شده و وزیر و بر سر بی قصه است و کمیته و پغاش ما از دیش و این ملک ایران و باشندگان
آن افغان بعد و میان اند قابل بود و باش مرد و غیر ملک نیست علی آنچه پس برای قوم و پس بظن این همه
وجودی خواهم که امیر داد کابل بطلبیم و ریاست این ملک ابد و گذاشته مع افغان و غیره و قوم و دولت و پندش
شوم و این امرای شما چه نیست بعد از آن بر بد بسپار لا از فرینا گفته عرض کرد که بخیر پس لا قرار داده است
بتهران امری نیز یک امتصورت و بصورت صلح نمودن اولی و انسب تا سپاه طرفین از کشت خون محفوظ
و جنگ ناموس یکی بجای و برقرار ماند پس گاه امر صلح و دوستی نیز جنرال پالک و دیگر افغان فوج انگریزی متشخص شدند
پس لا را که خواستند و لا را که میباید این بر حال را معروض داشته است و عا نو که امیر یازده و روانه کابل نمایند
چنانچه لا را صاحب مدح و این امیر پذیرفته کار بر و از آن نوشت که امیر راجع عیالی با غرت و اقرار نمودی روانه
کابل نمایند صاحبان متمم اسباب سفر از سواری و بار بر واری برای امیر میباید که روانه کابل
ساختند و بهار ابر و شیشه و کلاه که در آن وقت ترسید لا بود و دستا نه نوشته که امیر از مالک محو و سب و آرایش
و آرام تمام تا حد و کابل رسانند و الی لا هو و بصوبه و از آن و عاملان پرو اجات نوشته فرستاد که امیر در مسرعه
که از مالک محو و سب و لا و از مضایقت ذات و معانی تمام مردم بهای او بخوبی نمود و از حد و خود و نا بخیر فوئی
بگذرانند و خود هم بروقت ملاقات بسیار پاسداری می نمود و لوازم دعوت و غیره و تحائف و هدایا وقت خلعت
فرستاد و الغرض هر گاه امیر بکابل رسید جنرال پالک که تا میخفتند در اینجا مقام کرده بود مع کل فوج و افغان پیدان
قوم خود که نزد سپه دارا که برهان بودند و بهاره گرفته خوشی و خوشی بطرف هندوستان لوی غریمت بفرست
و سر را که بروقت خلعت کون با فغان فرنگ سپان کی و عربی و سلاح نفیس می پوشاک گران بها و خرمین
کلان و دیگر عیال و احساب مراتب زیور و جواهر و شکرش نمود و با غرت و حرمت تمام لشکر جنرال پالک رسانیدند
که هر گاه جنرال پالک با فوج داخل کابل شده بود و اجازت سپه دارا که و دیگر سران کابل نظر ایفا
سگوند بطریق بازاری که بسیار آمده و در آن بود حکم بکشد که در چنانچه آن را از جایجا کند یدنه چون
بسبب ایرانی کابل لشکر پالک را که کمال تحلیف از کیانی انشیای و عربی و دیگر اسباب و بی بود و کافه بیم
همه همی رسید و ایشان را هفت روز و کابل بمنزله هفت سال گذشتند و می که امیر در اینجا رسید سپه دارا پالک
یک لود و کابل توقف نکرده توجه بطرف هندوستان نمود این هم گفته اند که خان شیرین خان دیگر سران
تو باش خفی از هم که خان و امیر دوست محمد خان بخیرت سپه لا را که و دیگر افغان فوج فرنگ برای
ماندن در کابل اصرار میکردند و می گفتند که از بودن شما صاحبان و سپاه انگریزی درین ملک حیثیت و آبرو
افغانستان خواهد شد پس افغان رجواب شان گفتند که اکنون حکم پادشاه نیست که درین ملک باقیم

کس ندیدم نگفتند از رو است

محمد بن الملک الاکبر که درین ایام حضرت آغاز خلفا بنجام حصار رود کار معصوم از شر دانه شور و شربت و قند و
مسماحه عباد و مکدست از دست برود و درانی حیظ قنون خواطر تهیه تسخیر دارالملک شجاعت و بهادریت و وجود عیالت
آموذگ گلگشت بهارستان جرأت و دلاوری فردی نیست که در صف حوال مدعیات و اعانت جهانیان کشیده ندر او
مردوی ناکیر و سنگین زانمان در سرحد و اعش پانگزار و اگر یک سنگ مد نظرست بشهر را شکفته
حصار بات ابروی ایماست و اگر موج یک صحرا در نگاه می آید بنا بر وجه نمائی شمشیر مجادلات انگشتی
نشاره فرمایند نظران را تیغ کوه کوپان بانیست ترغیب که صفت آرائی بستن و سپهر بخارا خطه و اوراق
اشجار یک قلم خبری یک یک یکدیگر پیوستن قسم باب الابرار فنوت است و کشایش بالا حصار
مردت بعدی حدت مردانگی سر گرم شیوع گردیده که گرمی باز آرد و دستم و اسفند بار و کشت و دبا
بافسردگی رسیده که سیاه شهبخت را رنگ سیاه ستاره فشان عرق یزنی ملاشاد کنند و کدیمی بکل فزانت
پاکوستان نبات مستفاد که گدازد صورت ندو لب و حسن توبیه صحرای از مرآت جلاله چیده که کشا
و شکل سامان فتوح ابواب فتح و زین بدن شکست کشان از جبهه قلوب جلوه نایاب که تمام چون محمد ناز محبوبان
چندان جوانی و تبرک نامی است و بهوی ملک خیال باز آید که کشیدن رنگه نای آمو چشمان بی سرو پا قناده و مشک کشی

در تزلزل حصن آید - به عالم کرد و عمل کی لازم از کجا مواج گشته جویداری
 لب جور صمدی بهست گویا که رنگ دل را زری خون اعدا پشیمان شد
 برق شمشیر بهسات چرا برق خرم منوچهر خان خاست بیکرد و ازت پیکان
 جلالت چگونگی کشی شکست دریای سفاقت فغان پذیرد که جوهر کیسوف عالی
 رستی صفای و کبر از انطباع کتاب تنوع الجواب محاربه کابل و قندهار
 گویند و کد شهود است و گوهر بیان سمان جدال از نهاد و خور سنا خورد
 و خرد سال رونق افزای اکیس نمود جناب از صفت تاب سر که آرای گوی
 فلانت و فکر زردای صدارم از ازانت بیکر نام میدان خوش بیانی شهباز
 مکتوب مکرمه دنی فزانه تصانیف عظیم مخدو سار و یغان مولانا منشقی عبد الکرم
 لازالت شمس مرحومه عاتق علی اوس اتری بین الی یوم الدین که شماری را بر دست
 والا خورشاق حقیر بهست و انشا پر داری رای و جوهر ماجدش احسن درین کار
 به مثل محاربات دیگر طرفه فتح قلاع احتیاط به دست آورده اند که در میان
 و زرع دوفو از صواب الیف و اتمان محمد اکبر خان صاحبان عالمین بود
 طوبی حمایت احری سپردند تمام شد

تمت



